

# فردوسی

نوشتۀ مهدی سیدی



## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	مقدمه
۱۱	ولادت
۱۲	خانندان و زادگاه
۲۲	جوانی و یار مهربان
۲۴	تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری
۲۷	سالهای انتظار
۲۹	حکایت ضامن آهو و ابومنصور
۳۱	غزویان و حکایت آهوئی دیگر
۳۲	دورخیزهای بیست سالهٔ فردوسی
۳۴	شروع به نظم شاهنامه
۳۷	آشنایی فردوسی و محمود غزنوی
۴۰	شرح دوستی شاعر و سلطان
۴۳	مرگ پسر سی و هفت سالهٔ فردوسی
۴۳	اهمیت سیاسی سال ۳۹۴ (۶۵ سالگی فردوسی)
۴۶	شش سال دوستی و قهر شاعر و سلطان
۵۰	سبب بخشش خراج
۵۲	تگرگ و مرگ و قحط

٥٥	-----	سال ٤٠٠ هجری و شهریار بی هنر
٥٧	-----	جمع بندی پایان شاهنامه
٥٨	-----	سالهای آوارگی فردوسی
٦٠	-----	درگذشت و دفن در طوس
٦١	-----	آرامگاه فردوسی
٧١	-----	شرح پیدایش شاهنامه به روایت فردوسی
٧٤	-----	کتابشناسی

## مقدمه

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بزرگترین شاعر حماسه‌سرای ایران زمین و قلمرو زبان فارسی، نیز از زمره بزرگترین‌های حماسه‌سرایی جهان، شاهنامه سروده وی هم یکی از شناخته‌ترین آثار حماسی است. مردم ایران و فارسی زبان از هزار سال پیش تا کنون با شاهنامه زیسته و با نام فردوسی نفس کشیده‌اند. فردوسی با چنین شهرتی ظاهراً بی‌نیاز از شناسایی و معرفی دیگر باره است، اما به رغم اینهمه شهرت هنوز نمی‌دانیم که نام کوچک وی چه بوده است و پدر و مادر و خاندانش چه نام و جایگاهی داشته‌اند. همچنین زندگانی وی شدیداً آمیخته با افسانه است. بنابر همین افسانه‌ها، فردوسی به امر یا خواسته سلطان محمود غزنوی شروع به نظم شاهنامه کرده و چنین وعده یافته بود که پس از پایان کار به ازای هر بیت یک دینار طلا از سلطان دریافت خواهد کرد. اما پس از اتمام کار، سلطان با بی‌وفایی به جای دینار به شاعر درم نقره داد و فردوسی بدین سبب از سلطان محمود رنجید و وی را هجو کرد و تن به آوارگی داد، تا این که سالها بعد سلطان محمود از کرده خود پشیمان شد و با توصیه وزیرش (احمد بن حسن میمندی) صله‌ای در خور برای شاعر به طوس فرستاد. اما قطار شتران حامل صله سلطان زمانی از دروازه رودبار شهر طوس وارد می‌شد که جنازه شاعر هم از دروازه دیگر شهر (رزان) بیرون می‌بردند.

این افسانه تماماً غلط است! چون سلطان محمود غزنوی ۳۲ سال کوچکتر از فردوسی بوده و زمانی که حکیم طوس در سن ۴۰ سالگی شروع به نظم شاهنامه کرده، او ۸ ساله بوده است. گذشته از این، خراسان و طوس به سامانیان تعلق داشته، که با مرکزیت شهر بخارا بر همه ایران شرقی

حکومت می‌کرده‌اند. اما محمود پسر سبکتگین غزنوی، او هم حاکم محلی غزنه (در جنوب شهر کابل) و پیرامون آن بوده است. در نتیجه، نه تنها محمود ۸ ساله بلکه پدرش هم نمی‌توانسته با فردوسی طوسی به هنگام آغاز به نظم شاهنامه آشنا و همنشین و همسایه بوده باشد. تنها چهارده سال پس از شروع فردوسی به نظم شاهنامه (سال ۳۸۴) محمود غزنوی و پدرش سبکتگین بنا به دعوت سامانیان به خراسان آمده و سال بعد (۳۸۵) در نزدیکی زادگاه فردوسی (روستای پاژ طوس) درگیر جنگی با والیان متمرّد سامانیان (سیمجوریان) شده‌اند. ظاهراً فردوسی به تماشای جنگ مزبور پرداخته و برای اولین بار با نام محمود غزنوی و پهلوانی‌های او آشنا شده است. با اینهمه حدود ده سال طول کشیده تا این دو رسماً با هم آشنا شده‌اند؛ یعنی در ۶۵ سالگی شاعر (سال ۳۹۴) که فردوسی پیر و تهی‌دست و به سبب جوانمرگ شدن تنها پسرش (به سن ۳۷ سالگی) شدیداً دلشکسته و از آینده خود نومید و دلواپس بوده است. دوستی فردوسی و محمود را هم اولین وزیر محمود (اسفراینی) برقرار کرده است. این دوستی تنها حدود ۶ سال دوام یافته، چون در سال ۴۰۰ هجری که شاهنامه به پایان می‌رسیده رابطه سلطان و شاعر هم به تیرگی گراییده است. به رغم این اطلاعات روشن، متأسفانه حدود هزار سال است که زندگی شاعر حماسه‌سرای ایران با داستان و افسانه در هم آمیخته است.

در زندگانی فردوسی و شرح سرودن شاهنامه ابهامات دیگری هم هست که در این کتابچه کوشیده شده تا به همه آنها روشنایی بخشیده شود. تا همین چندی پیش سال ولادت فردوسی دقیقاً بر همگان معلوم نبود، به طوری که بر روی سنگ گور وی سال ۳۲۳ به عنوان زمان ولادتش حک شده بود، در حالی که اکنون دانسته است که وی روز سوم دیماه سال ۳۲۹ هجری قمری متولد شده است. فردوسی در لابه‌لای داستانهای شاهنامه مکرراً به وقایع مهم زمان حیات خویش و سال‌های عمر خود اشاره کرده، که هم زمان ولادت وی را معلوم می‌کند و هم توجه او به حوادث مهم ایران شرقی

را نشان می‌دهد. در کتابچه حاضر ضمن آنکه به آنچه همگان درباره فردوسی می‌دانند اشاره شده بیشتر به مسایلی پرداخته شده که بر همگان معلوم نیست؛ از جمله زادگاه اشرافی او دقیقاً معرفی شده، محل اولین آشنایی فردوسی و محمود غزنوی و اشاره فردوسی به زمان آن آشنایی (سال ۳۸۵) نشان داده شده است. در پایان هم ۴۸ بیتی را که با بهترین انتخاب از لابه‌لای ۶۰ هزار بیت شاهنامه برگزیده و بر چهار ضلع آرامگاه شاعر حک شده، بازنویسی گردیده است؛ همچنین تاریخچه آرامگاه فردوسی و مشخصات آن برشمرده شده، تا عامه مردم ایران، خصوصاً زائران و بازدیدکنندگان میلیونی آرامگاه وی آن ابیات را پیش رو داشته باشند.

قابل یادآوری است که ابیات شاهنامه در همه این نوشته برگرفته از تصحیح عالمانه استاد دکتر جلال خالقی مطلق است.

مهدی سیدی

بهار ۱۳۹۱





## ولادت

فردوسی سوم دیماه سال ۳۱۹ خورشیدی، برابر با ۳۲۹ هجری قمری، در روستای دهقان نشین پاژ طوس، واقع در سه فرسنگی شرق شهر طابران طوس (فردوسی کنونی) دیده به جهان گشوده است. روز سوم دیماه را خود فردوسی در شاهنامه، هنگام رسیدن به سن ۶۳ سالگی (سن پیامبر، ص) به عنوان زادروزش معلوم کرده است، سال ۳۲۹ هم از خلال ابیات فراوان شاهنامه که حکیم طوس ضمن اشاره به وقایع مهم تاریخی قرن چهارم به سن خود نیز اشاره کرده است، برمی آید. سال ۳۲۹ هجری از دو جهت در تاریخ ادبیات ایران حائز اهمیت است، اول آن که حکیم طوس در این سال ولادت یافته؛ و دوم این که ابو عبدالله جعفر رودکی سمرقندی (پدر شعر فارسی) در همین سال به دست جاه طلبان نا ایرانی کشته شده است. رودکی از شاعران برجسته درگاه امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، امیر نصر هم شاخص ترین و آزاد اندیش ترین امرای نه گانه سامانی، بلکه همه ایران بعد از اسلام بوده است. دوره امیری تقریباً سی ساله نصر بن احمد (۳۰۱ تا ۳۲۹) از درخشان ترین ادوار حکومت ایرانیان (پس از اسلام) به حساب می آید. وی هشت ساله بود که پدرش (احمد بن اسماعیل) کشته شد. پس از قتل احمد دولتمردان بزرگی چون بلعمی و جیهانی (بزرگ) نصر هشت ساله را به امیری برداشتند و خود اداره امور کشور را به دست گرفتند. این گروه فرزانه آیین نوینی برای کشورداری ایرانی تدوین کردند و هم زبان نوپای فارسی دری را به عنوان زبان رسمی درگاه و کشور خویش برگزیدند و به تشویق شعرا و ادبا برای پر بارتر کردن این زبان و تبدیل آن به ادبیاتی غنی پرداختند. بدین سبب ابو عبدالله رودکی کتاب گرانقدر کلیله و دمنه را به نظم پارسی در آورد و هم حدود صد هزار بیت (و به قولی یک میلیون) شعر نغز پارسی سرود، به گونه ای که لقب «پدر شعر فارسی» را از آن خود کرد. امیر نصر سامانی و وزیرش شهیرش (جیهانی و بلعمی) نه تنها به ایران و زبان پارسی عشق می ورزیدند بلکه از سلطه خلفای عباسی هم دل خوشی نداشتند

و به استقلال سیاسی و فرهنگی ایران می‌اندیشیدند. بدین سبب گروهی از روحانیون سنت گرا و متعصب بخارا و ماوراءالنهر به حمایت از خلافت رسوای عربی برخاستند و بعضی از سرداران بی‌تبار غلامزاده ترک را هم همراه خود کردند و در یکی از شبهای سال ۳۲۹ ناگهان بر امیر نصر شوریدند و او را گرفتار و معزول و محبوس کردند، یاران فرهیخته‌اش (بلعمی، جیهانی، بوطیب مُصعبی، رودکی و...) را هم با شکنجه کشتند. در چنین سالی بود که مادر روزگار فرزند دیگری را بر دامان فرهنگ ایران نهاد تا راه نیمه پیموده رودکی و یارانش را ادامه دهد و به پایان مطلوب برساند. سال ۳۲۹ هجری از این جهت در تاریخ ادبیات ایران سالی ویژه است.

### خاندان و زادگاه

ابوالقاسم فردوسی از دهقان زادگان ایران بود. دهقان یا دهگان در آن قرون به طبقه‌ای گفته می‌شد که از نجیب‌زادگان و بزرگان ایران و دارای ثروت و مکتبی بودند و آن را دوست می‌داشتند، بدین سبب بیش از دیگران به وطنشان علاقه و به تاریخ آن آگاهی داشتند، به گونه‌ای که اغلب داستان‌های شاهنامه از قول دهقانان شهرهای مختلف ایران روایت شده است. فردوسی خود و هم خاندانش از همین طبقه بودند. زادگاه وی هم که تاکنون با نام قدیم پاژ در نزدیکی شهر طابران طوس برجاست نشان می‌دهد که پاژ شهرکی اشرافی بوده است. ویرانه‌های پاژی که فردوسی در آن زاده شده اکنون با نام قلعه کهنه پاژ در نزدیکی پاژ نو، با بارویی عظیم و ارگ یا قلعه‌ای مرکزی که هنوز بنیان خانه‌ها و بخشی از دیوارهای هزار ساله آن برجاست، حکایت از بنیان استوار و اشرافی بودن آن می‌کند. سفال‌ها و دیگر اشیاء پراکنده در سطح این شهرک می‌نمایند که پاژ نه روستایی عادی بلکه تقریباً شهری حکومت نشین بوده است. استواری پاژ به حدی بوده که اکنون در ولایات شانزده هزار کیلومتری طوس بقایای هیچ روستا و شهرک و شهرکهن دیگری با آن برابری نمی‌کند. در اهمیت این آبادی همان بس که « نظامی

عروضی» حدود صد سال پس از درگذشت فردوسی درباره وی و زادگاهش نوشته است: «استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن دیه را پاژ خوانند و از ناحیت طبران است. بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنان که به دخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود».

بزرگانی که از روستای پاژ برآمده‌اند حکایت از اهمیت و جایگاه تاریخی - فرهنگی آن دارند. بجز حکیم ابوالقاسم فردوسی هفت محدث، ادیب، عالم، عارف و طبیب طی قرون چهارم تا هفتم هجری در پاژ زاده شده و در آن بالیده‌اند؛ که آخرین ایشان زنده یاد «دکتر احمدعلی رجایی بخارایی» شاعر و ادیب و استاد ادبیات فارسی دانشگاههای کشور، خصوصاً دانشگاه فردوسی بوده است. هفت نامدار پاژی قرون چهارم تا هفتم هجری (بجز فردوسی)، که اغلب آنها را یکی از دانشوران بزرگ مروی (به نام سمعانی) معرفی کرده، عبارتند از:

- ابوبکر محمد بن وکیع فازی، محدث.
  - ابواحمد محمد فازی، محدث و خطیب.
  - محمد بن ابراهیم فازی، محدث.
  - ابوجعفر احمد مؤدب فارسی، ادیب و کاتب.
  - احمد بن عبدالله فازی، محدث و صوفی.
  - ابوبکر عبدالله، خطیب و محدث.
  - امام شرف الدین مظفر پازی طوسی، ریاضی دان و منجم و طبیب.
- در حوزه تمدنی ایران زمین (شامل کشورهای: ایران کنونی، افغانستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و...) تنها دو روستا به نام پاژ (یا پاز و فاز) وجود داشته (یکی در طوس و دیگری در جنوب شهر مرو) بدین سبب بزرگان منسوب به پاز یا فاز زاده یکی از این دو روستا بوده‌اند؛ اما پاز طوس از پاز مرو شهرت بیشتری داشته و دانشمندان آن کاملاً مشخص هستند.

روستای زادگاه فردوسی در قلب فرهنگی ولایت طوس قرار داشته، به گونه‌ای که روستاهای تاریخی و فرهنگی دیگری که هر کدام یک یا چند عالم و شاعر و عارف پرورده‌اند همسایه‌پاز بوده‌اند (مثل روستای فارمد یا پرمی، زادگاه ابوعلی فارمدی عارف؛ روستای تاریخی رزان که یکی از دروازه‌های شهر طابریان طوس نامش را از آن گرفته؛ و روستای تاریخی آندُرُخ که محل آشنایی اولیه فردوسی و سلطان محمود غزنوی بوده است و...).

روستای پاژ اکنون در حاشیه چپ جادهٔ اسفالتی مشهد به کلات نادری، در فاصلهٔ ۱۵ کیلومتری شهر مشهد و تقریباً ده کیلومتری کشف رود واقع است، یعنی درست جایی که جادهٔ سدّ کارده از جادهٔ کلات جدا می‌شود. روستای فعلی پاژ بر روی تپه‌ای دست ریز قرار دارد و کمی آنطرف‌تر (غربی) ویرانه‌های پاژ کهن که زادگاه اصلی فردوسی بوده، با نام قلعه کهنه پاژ واقع است. از پاژ تا شهر طابریان (محل آرامگاه فردوسی) ۱۸ کیلومتر یا ۳ فرسخ است که چند کیلومتر اول آن در جادهٔ سد و روستای کارده پیش می‌رود و بعد جاده‌ای اختصاصی آن را به شهر طابریان متصل می‌سازد. در میانهٔ همین جاده (در ۹ کیلومتری طابریان) بنایی تاریخی به نام «میل آخنگان» قرار دارد که نامش را از روستای مجاور خویش (آخنگان) گرفته است. این بنا در حاشیهٔ راست بستر رودی واقع است که از درهٔ روستاهای آل و کارده بیرون می‌آید و پس از مشروب ساختن روستاهای تاریخی آندُرُخ و رزان (رضوان کنونی!) به سوی کشف رود سرازیر می‌شود.

کشف رود که همهٔ آب ولایت طوس را به انتهای شرقی و پایین دست آن منتقل می‌کند اصلی‌ترین رودخانهٔ ولایت طوس است و نامش دو بار در شاهنامه بدین سبب آمده که گفته‌اند سام (جدّ رستم) اژدهایی را در کنار

همین رود کشته است. زمانی که زال داستان عاشق رودابه (دختر مهرباب کابلی) شده و منوچهر شاه با پیوند آن دو مخالفت کرده، سام (پدر زال) برای راضی کردن شاه نامه‌ای به وی نوشته و قهرمانی‌ها و فداکاری‌های خود را برشمرده، که یکی از آنها همین جنگ با اژدهای کنار کشف رود بوده است:

ز من گر نبودى به گیتی نشان	برآورده گردن زگردنکشان
چنان اژدها کوز رود کشف	برون آمد و کرد گیتی چو کف
زمین شهر تا شهر پهنای او	همان کوه تا کوه بالای او
شکستم سرش چون سر زنده پیل	فرو ریخت زو زهر چون آب نیل
به زخمی چنان شد که دیگر نخاست	ز مغزش زمین گشت با کوه راست
کشف رود پر خون و زرداب گشت	زمین جای آرامش و خواب گشت
جهانی بر آن جنگ نظاره بود	که آن اژدها زشت پتیاره بود
مرا سام یکزخم از آن خواندند	جهان زرّ و گوهر برافشانند

اکنون در شرق روستای پاژ کوه نسبتاً بلندی به طول یکی - دو فرسخ وجود دارد که به آن «اژدرکوه» می‌گویند. رنگ این کوه سیاه است اما رگه‌ای سرخ رنگ به طول تقریبی یک فرسخ و عرض صد متر در دامنه آن وجود دارد که از دور به مانند اژدهایی پیچان و مواج در دامنه کوه نمایان است. از دیرباز باور داشته‌اند که این رگه جسد همان اژدهایی است که سام در کنار کشف رود کشته؛ بدین سبب کوه مزبور به «اژدرکوه» شهرت یافته است. اهالی روستاهای مجاور اژدرکوه (از جمله مردم روستای بُرزش آباد، زادگاه و مدفن سید عبدالله برزش آبادی عارف) اکنون بر این باورند که آن اژدها را حضرت علی(ع) کشته و خونسش را در چاهی ریخته است!

این اخبار و افسانه‌ها نشان می‌دهد که روستای پاژ در قلب جغرافیای وسیع شاهنامه قرار داشته و از آن انتظار می‌رفته است که فرزندی چون فردوسی را پروراند.

## جوانی و یار مهربان

از ولادت فردوسی تا زمان شروع وی به سرودن شاهنامه (سال ۳۷۰) اطلاع درستی از احوال او در دست نیست. اما پیداست که وی روزگار نوجوانی و جوانی خود را به کسب دانش پرداخته، چون وقتی در حدود چهل سالگی آغاز به نظم شاهنامه کرده نه تنها شاعری توانا بلکه ادیبی برجسته و حتی حکیم و فیلسوف گونه بوده است. احتمالاً او آموزش‌های مقدماتی را در همان شهرک اشرافی زادگاه خود فرا گرفته و بعد در شهر طبران، که از کانونهای دانش آن زمان بوده، تحصیلات خود را کامل کرده است. او در سن متعارف تقریباً ۲۷ سالگی همسر گزیده و بلافاصله (سال ۳۵۷) صاحب فرزندانی شده است. وی مسلماً یک پسر داشته که در ۶۵ سالگی پدر ۳۷ ساله بوده و جوانمرگ شده است (← صفحات بعد). بنا بر افسانه‌های پس از مرگ فردوسی وی یک دختر هم داشته که گفته‌اند سلطان محمود پس از پشیمانی درباره رفتارش با فردوسی «صله» خود را به طوس فرستاده اما به سبب مرگ شاعر آن صله را به دختر وی داده‌اند، که او هم نپذیرفته است.

فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه از همکاری «مهربان یاری» که ندیم و مونس وی در سرودن شاهنامه بوده یاد کرده، که بعضی پنداشته‌اند همان یار مهربان مجلس آرا و پهلوی دان همسر شاعر بوده است. یاد کرد فردوسی از این همدم مهربان چنین است:

شبی چون شبه روی شسته به قیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
سپاه شب تیره بر دشت و راغ	یکی فرش گسترده از پر زاغ
نموده ز هر سو به چهر آهرمن	چو مار سیه باز کرده دهن
نه آوای مرغ و نه هُرّای دَد	زمانه زبان بسته از نیک و بد
نَبُد هیچ پیدا نشیب از فراز	دلَم تنگ شد زان درنگ دراز
بدان تنگی اندر بجستم ز جای	یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ	بیاورد شمع و بیامد به باغ

می آورد و نار و تُرنج و بهی      زدوده یکی جام شاهنشهی  
 مرا گفت شمعت چه باید همی؟      شب تیره خوابت نیاید همی  
 بیمای می تا یکی داستان      ز دفتَرَت بر خوانم از باستان  
 بدان سَرُوین گفتم: ای ماه روی      مرا امشب این داستان باز گوی  
 مرا گفت: گر چون ز من بشنوی      به شعر آری از دفتر پهلوی  
 هَمَت گویم و هم پذیرم سپاس      کنون بشنو ای یار نیکی شناس

با توجه به شباهت چاهی که بیژن در آن اسیر شده با شب تیره‌ای که فردوسی از روزگار خود می‌دیده، نیز مشابهت دلدادگی و یاری منیژه و بیژن با همدمی یار شاعر، احتمالاً فردوسی به مناسبت سرآغاز داستان این ابیات را سروده باشد؛ چون در بقیه شاهنامه هیچ یادی از همسر فردوسی یا این مهربان یارش نشده است، در حالی که اگر آن زن همسر وی می‌بود باید یاد دیگری هم از او می‌شد. تنها در آغاز داستان پادشاهی هرمزدِ نوشین‌روان، که هم خودش ناکامانه کشته شده و هم سردار دلاور اشکانی تبارش (بهرام چوبینه) پس از هرمزد ناجوانمردانه به قتل رسیده، فردوسی از مرگ «نگاری» عزیز یاد کرده و بر آن واقعه مویه نموده، که معلوم نیست طرفندی شاعرانه بوده یا فردوسی به راستی یاری مهربان را از دست داده است. در آنجا می‌خوانیم:

نگارا، بهارا کجا رفته‌ای      که آرایش باغ بنهفته‌ای؟  
 همی مهرگان بوید از یاد تو      به جام میی نو کنم یاد تو  
 چو رنگت شود سبز بستایمت      چو دیهیم هُرْمُز بیارایمت  
 که امروز تیز است بازار من      نبینی پس از مرگ آثار من!

بجز همین دو مورد خبر دیگری از مونس فردوسی در شاهنامه نیست؛ در نتیجه چه «آن یار مهربان» یا «نگار» همسر فردوسی بوده باشد و چه بانویی پهلوی دان و بزم‌آرا، شاعر همسری متعارف و ظاهراً محبوب داشته، چون هیچ جا گلایه‌ای از همسرش نکرده، در حالی که از فرزند ناکام و جوانمرگش گلایه‌مند بوده است (← صفحات بعد).

### تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری

یکی از رویدادهای فرهنگی مهم روزگار جوانی فردوسی تدوین شاهنامهٔ منثور ابومنصوری در شهر طبران طوس، طی سالهای ۳۳۹ تا آغاز ۳۴۶ هجری بوده، که فردوسی سنین ده تا شانزده سالگی خود را سپری می‌کرده است. این شاهنامه به امر حاکم نژاده و فرهیختهٔ طوس «امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی» با سرپرستی وزیر او «ابومنصور مُعَمَّری» و همکاری موبدان و دهقانان نامی ایران تدوین می‌شده است. ابومنصور که نژاد خود را به گودرز کشواد (سپاهسالار کیخسرو) می‌رسانده در سالهای پایانی حکومت امیر نصر بن احمد سامانی حاکم ولایت طوس بوده است. چون روحانیون سنت‌گرا و سالاران ترک، امیر نصر را فروگرفتند خود به کشورداری و سپهسالاری دست یازیدند، بدین سبب امیران و حکام باتبار ایرانی معترض ایشان شدند. یکی از این امیران نژادهٔ ایرانی «ابوعلی چغانی» نام داشت که سپهسالار امیر نصر بود. ابوعلی چغانی حکومت ابومنصور را در طوس تأیید و به سوی او دست دوستی دراز کرد. چون ابوعلی در برابر سالاران ترک نو رسیده طغیان کرد ابومنصور هم به وی پیوست و هر دو به قلمرو آل بویه در ری رفتند. عاقبت ابوعلی چغانی در ری درگذشت (سال ۳۴۴)، اما ابومنصور پیش از درگذشت ابوعلی به خواهش و دعوت سامانیان (نوح بن نصر) به خراسان بازگشت و دیگر بار حاکم طوس شد. چون ابومنصور دریافت که از طریق نظامی و سیاسی قادر به مقابله با غاصبان حکومت نیست وزیر خود را مأمور کرد تا با دعوت از موبدان و آگاهان شهرهای بزرگ ایران زمین به شهر طبران طوس داستانهای پراکندهٔ مربوط به ایران باستان را، که هر بخش آن را موبدی در حافظه داشت یا در دفتر و کتابی نوشته بود، در یک کتاب تدوین کنند. این وزیر که «ابومنصور مُعَمَّری» نام داشت و نژاد خود را به سالاران خسرو پرویز ساسانی می‌رساند، از سال ۳۳۹ تا محرم ۳۴۶ کار تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری را به



سرانجام رساند و مقدمه‌ای هم بر آن نوشت که اکنون برجاست و قدیمی‌ترین نثر فارسی دری است.

ابومنصور مُعَمَّری مخدوم خود را با احترام زیاد چنین معرفی کرده است: «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن فرخ بن ماسه بن مازیار بن گشمهان بن گنارتگ بن خسرو بن بهرام بن آذرگشسب بن گودرز بن دادآفرید بن فرخ زاد بن بهرام [چوبینه]، که به گاه [خسرو] پرویز اسپهبد بود، پسر فرخ بوذرجمهر که دستور (وزیر) نوشین روان بود، پسر آذر کلباد که به گاه پیروز اسپهسالار بود، پسر برزین که به گاه اردشیر بابکان سالار بود، پسر بیژن پسر گیو پسر گودرز پسر کشواد ... و گودرز به گاه کی خسرو سالار بود» و پیران ویسه، اسپهبد افراسیاب، را او کشت.

ابومنصور مُعَمَّری همچنین نوشته است که چون کلیله و دمنه به امر امیر نصر سامانی توسط وزیرش بلعمی از تازی به فارسی ترجمه شد و رودکی آن را به نظم درآورد، آن نظم «اندر زبان خُرد و بزرگ افتاد و نام او (امیر نصر) زنده شد و از وی یادگاری بماند»، ابومنصور عبدالرزاق را هم خوش آمد؛ چون او «مردی بود با فرّ و خویشکام و با هنر و بزرگ منش و با دستگاهی تمام از پادشاهی؛ و ساز مهتران و اندیشه‌ای بلند داشت و نژادی بزرگ». در نتیجه از «روزگار آرزو کرد که او را نیز یادگاری بُود اندر این جهان. پس دستور خویش ابومنصور معمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورد... و ابومنصور نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان، و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جانبی؛ چون ماخ پیر خراسانی از هری (هرات) و چون یزدان‌داد پسر شاپور از سیستان، و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نساپور، و چون شادان پسر برزین از طوس». و هر چهار را «بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان. و زندگانی هر یکی و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین، از کی (شاه) نخستین که اندر جهان او بود... تا یزدگرد شهریاری که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم سال سیصد و چهل و شش از هجرت محمد(ص)».

شاهنامهٔ ابومنصوری که به نثر بوده از میان رفته اما مقدمهٔ آن باقی مانده است. فردوسی این شاهنامه را نامور نامه و دفتر خوانده، همت فراهم آورندهٔ آن را هم با احترام زیاد ستوده، به گونه‌ای که او هیچ دولتمرد دیگر هم‌عصر خود را به اندازهٔ ابومنصور بزرگ نشمرده است. فردوسی در دیباچهٔ شاهنامه ذیل «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» گرد آوردن آن نامور نامه یا دفتر را این گونه وصف کرده است:

فرآوان بدو اندرون داستان	یکی نامه بود از گه باستان
ازو بهره‌ای نزد هر بخردی	پراگنده در دست هر موبدی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
گذشته سخنها همه باز جست	پژوهنده‌ی روزگار نخست
بیاورد کین نامه را گرد کرد	ز هر کشوری موبدی سالخورد
وزان نامداران فرخ مهان	پرسیدشان از کیان جهان
که ایدون به ما خوار بگذاشتند؟	که گیتی به آغاز چون داشتند
بریشان بر آن روز کُنداوری؟	چگونه سرآمد به نیک اختری
سخنهای شاهان و گشت جهان	بگفتند پیشش یکایک مهان
یکی نامور نامه افگند بُن	چو بشنید سپهد ازیشان سخن
برو آفرین از کهان و مهان	چنین یادگاری شد اندر جهان

از این احساسات پرشور فردوسی برمی‌آید که او هنگام تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری در شهر طابران اخبار آن را می‌شنیده و ای بسا که هنگام رفتن به آن شهر بارها در جوار محل انجام آن کار سترگ می‌ایستاده و از این و آن حاصل کار را جويا می‌شده است؛ بی‌آنکه دقیقاً بداند عاقبت خود او این کارنامهٔ فرهنگی با شکوه ایرانیان را به سر منزل مقصود خواهد رساند.

### سالهای انتظار

این که فردوسی سالهای پس از ۱۶ سالگی (زمان تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری) تا چهل سالگی (شروع به سرودن شاهنامه) را چگونه گذرانده؟

معلوم نیست. خود او هم در خلال داستانهای شاهنامه و دیباچه آن چیز مهمی در این باره نگفته، الا این که از سالهای پس از مرگ دقیقی (حدود ۳۶۷) تا شروع به نظم شاهنامه توسط خود (حدود ۳۷۰) اطلاعاتی به دست داده است (← صفحات بعد). اما از تاریخ ایران و خراسان در آن سالها بر می آید که عزم فردوسی برای دست بردن به آن کارِ سترگ هر سال بیش از سال پیش می شده است.

در سالهایی که موبدان و فرهیختگان شهرهای مهم ایران در طوس مشغول تدوین و تنظیم بزرگترین شناسنامه تاریخی و فرهنگی ملت ایران بودند در قلب حکومت سامانیان، یعنی شهر بخارا، میان بنده زادگان و غلامان تازه به دوران رسیده بر سر سمتهای نظامی و سیاسی مبارزه‌ای کلان جریان داشت؛ یکی از سمتها هم سپاه سالاری سامانیان و حکومت بر خراسان، با مرکزیت شهر مهم نیشابور بود. ابتدا خاندان بنده زاده «سیمجوری» مقام سپاه سالاری و حکومت خراسان را به دست آوردند. یکی از غلامان ترک هم که مقام حاجبی (وزارت دربار) امرای سامانی را یافته بود آلپتگین نام داشت. چون امیر عبدالملک بن نوح بن نصر سامانی در سال ۳۴۷ هجری جانشین پدرش شد در سال ۳۴۹ ابومنصور عبدالرزاق را به جای سیمجورها سپاهسالار و حاکم کل خراسان کرد. اما آلپتگین در صدد برآمد تا به جای ابومنصور والی خراسان شود. وی در اواخر سال ۳۴۹ به هدف خود رسید و به جای ابومنصور وارد نیشابور شد؛ امیر ابومنصور عبدالرزاق هم تنها حاکم طوس ماند. آلپتگین اسبی سرکش را به رسم هدیه برای عبدالملک سامانی به بخارا فرستاد. چون امیر جوان بر اسب هدیه‌ای نشست به زمین خورد و درگذشت (اواخر سال ۳۵۰) بدان سبب بر سر جانشینی وی میان دولتمردان و سالاران سامانی رقابت درگرفت. آلپتگین علاقمند بود که فرزند نوجوان عبدالملک را به امیری برساند اما رقبای او به حکومت برادر عبدالملک، یعنی منصور بن نوح تمایل داشتند، نهایتاً هم گوی سبقت را از آلپتگین ربودند و بر خلاف میل وی منصور را به امیری برداشتند. آلپتگین که خود را بازنده

یافته بود سر به شورش برداشت و حکومت خراسان را به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپرد و خود با لشکری از وفادارترین یاران عازم بخارا شد؛ یکی از غلامان ترکی هم که وی در نیشابور خریده بود و سبکتگین نام داشت (پدر محمود غزنوی) در میان یاران او بود.

سامانیان در غیاب آلتگین منصب وی را بار دیگر به ابومنصور دادند و او را مأمور تعقیب آلتگین و ممانعت از رسیدن وی به بخارا کردند. ابومنصور ابتدا آلتگین را تعقیب کرد اما در میانه راه از آنهمه بازی سیاسی دلسرد شد و در صدد برآمد تا بیش از آن خود را «در معرض تحریک و توطئه غلامان ترک امیر بخارا و دستخوش نصب و عزل و صلح و قهر آنان قرار ندهد»، در نتیجه سر به شورش برداشت، آلتگین هم به جای بخارا به سوی غزنه رفت و دودمان غزنویان را بنیان نهاد. اما سامانیان بار دیگر ابوالحسن سیمجور را که پیشتر والی خراسان شده اما به سبب ظلم معزول شده بود سپاهسالار و والی خراسان کردند. بدین سبب میان ابوالحسن سمجور و امیر ابومنصور جنگ در گرفت و سیمجورها در میانه جنگ طیب خاص ابومنصور را با نیرنگ فریب دادند تا او را مسموم کند. آن طیب (یوحنای ترسا) چنین کرد و ابومنصور در میانه جنگ «چشمش از نور افتاد» و از اسب فرود آمد و به چنگ حزمان افتاد و کشته شد. این امر ناگوار، فردوسی ۲۲ ساله را موقتاً از آرزوهای بلند خود برای نظم شاهنامه ابومنصوری نومید کرد. چون سیمجورها تا سال ۳۷۱ همچنان والی کل خراسان (از جمله ولایت طوس) ماندند، فردوسی آن بیست سال را در انتظار نشست.

### حکایت ضامن آهو و ابومنصور

تقریباً اکثر مردم ایران، خصوصاً شیعیان، حکایت ضامن آهو را شنیده‌اند، حکایتی که گوید آهویی از پیش یک شکارچی گریخت و به حضرت رضا(ع) پناه آورد. حضرت هم ضمانت آن حیوان را در برابر

شکارچی کرد و آزادش نمود. اما کمتر کسی می‌داند که شکارچی این داستان همان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی فراهم آورنده شاهنامه مشهور و محبوب فردوسی بوده است. شیخ صدوق که یکی از فقهای بزرگ شیعی بوده و در قلمرو آل بویه می‌زیسته یک سال پس از کشته شدن ابومنصور به طوس آمده و کتاب مهم خود (عیون اخبار الرضا) را درباره همین سفر و کرامات حضرت رضا(ع) نوشته است. دو کرامت کتاب عیون مربوط به ارتباط ابومنصور با آن حضرت است. به نوشته شیخ صدوق مردم طوس به وی گفته‌اند که ابومنصور می‌گفته است ابتدا ارادت چندانی به حضرت رضا(ع) نداشتم تا این که روزی هنگام شکار، آهوئی از پیش من گریخت و من در پی آن اسب تاختم. آهو که درمانده شده بود به چهار دیواری حرم حضرت رضا پناه برد و اسبم از تعقیب او باز ایستاد؛ به طوری که هر چه آن را می‌کردم قدمی پیش نگذاشت و من دانستم که حضرت شفیع آن حیوان شده است. بدان سبب از ارادتمندان آن امام شدم و هر شب جمعه به زیارت مرقدش می‌رفتم و حاجات خود را از او می‌خواستم. از جمله فرزند پسر نداشتم و آرزو کردم که صاحب پسری شوم و حضرت آرزویم را برآورد و فرزند دار شدم.

چه حکایت شیخ صدوق واقعاً روی داده باشد و چه نه، ابومنصور دو پسر به نامهای منصور و عبدالله داشته که بیست سال پس از مرگ پدرشان صاحب مقامهای بالایی در خراسان و طوس شده و هر دو، خصوصاً منصور، به حمایت فردوسی پرداخته‌اند تا او بتواند با فراغ بال به نظم شاهنامه همت بگمارد (← صفحات آینده). حکایت ضامن آهو به بهترین شکلی دو هویت ملی و شیعی مردم ایران را به هم پیوند زده است. جالب این که مظهر هر دو هویت مردم ایران، آرامگاه فردوسی و حرم حضرت رضا(ع)، به فاصله چهار فرسخ از هم در یک گوشه مملکت ما (طوس و مشهد) قرار گرفته‌اند.

## غزنویان و حکایت آهوئی دیگر

نام فردوسی و شاهنامه با نام سلطان محمود غزنوی گره خورده است، به گونه‌ای که هرگاه از فردوسی سخنی به میان می‌آید بلافاصله نام محمود هم پیدا می‌شود. اما این محمود که بود؟ او پسر بنده ترکی به نام سبکتگین بود که در جوانی به اسارت در آمده و در بازار برده فروشان فروخته شده بود. صاحب او وی را با چند بنده دیگر از بخارا به نیشابور برده و به آلپتگین (سپهسالار سامانیان و والی خراسان) فروخته بود. این سبکتگین در مدت یک سالی که بنده آلپتگین در نیشابور بود چنان لیاقت نشان داد که از نزدیکان ارباب خود شد؛ بدین سبب وقتی آلپتگین نیشابور و قلمرو سامانیان را به قصد غزنه ترک کرد سبکتگین را هم با خود برد. آنها پیش از رسیدن به غزنه (در جنوب شهر کابل افغانستان کنونی) مدت کوتاهی در بلخ ماندند. «بیهقی» صد سال بعد از آن زمان، با چند واسطه از قول سبکتگین نقل کرده است که وی گفته: در بلخ تنها یک اسب دَوَندَه داشتم، روزی نزدیک غروب به صحرا رفتم تا شکاری کنم «آهویی دیدم ماده و بچه باوی. اسب را تازاندم و بچه از مادر جدا ماند و خسته شد. بگرفتمش و بر زین نهادم و بازگشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود. چون کمی راندم آوازی به گوش من آمد. بازنگریستم، مادر بود که در پی من می‌آمد و ناله و خواهشکی می‌کرد. اسب را برگرداندم تا شاید او را هم بگیرم، چون باد از پیش من گریخت. بازگشتم، و دو سه بار همچین می‌شد و این بیچاره می‌آمد و می‌نالید. تا نزدیک شهر رسیدم آن مادرش همچنان حالان و نالان می‌آمد. دلم سوخت و با خود گفتم از این آهو بره چه خواهد آمد؟ برین مادر مهربان رحمت باید کرد. بچه را به صحرا انداختم، سوی مادر دوید و ناله کردند و هر دو برفتند سوی دشت. من به خانه رسیدم، شب تاریک شده بود و اسبم بی‌جو مانده. سخت تنگ‌دل شدم و غمناک در حجره غلامی خود خفتم. به خواب دیدم که پیرمردی سخت باشکوه نزدیک من آمد و گفت: «یا سبکتگین! به پاس آنکه بر آن آهو بخشیدی و بچه او را بدو باز دادی و اسب خود را بی‌جو یله کردی ما شهری را که به آن غزنه گویند و زاولستان به تو

و فرزندان تو بخشیدیم. و من رسول آفریدگارم». من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه به این خواب می‌اندیشیدم، تا به غزنه رفتیم و بدین درجه رسیدم که هستم، و همه بر اثر بخشش بر آن آهو بود!».

ماجرای به حکومت رسیدن سبکتگین بدین صورت بود که پس از رفتن به غزنه هر سال به آلپتگین نزدیک‌تر می‌شد تا این که به دامادی او درآمد. چند سال پس از مرگ آلپتگین هم جانشین او و حاکم غزنه و زاولستان شد (حدود سال ۳۶۶). وی پنج سال قبل از رسیدن به حکومت صاحب فرزندی به نام محمود شده بود (اول سال ۳۶۱ هـ) که ۳۲ سال کمتر از حکیم ابوالقاسم فردوسی سن داشت. محمود تا ۲۳ سالگی (۳۸۴) بدون آن که خراسان و طوس را دیده و یا خبری از فردوسی شنیده باشد همچنان در غزنه می‌زیسته و مانند یک امیرزاده پرورش می‌یافته است. اما فردوسی در آن فاصله، به سن چهل سالگی شروع به نظم شاهنامه کرده و طی ۱۴ سال سرایش اولیه آن را هم به پایان برده (در سال ۳۸۴) تا این که محمود با پدرش به خراسان آمده و این دو (فردوسی و محمود) سال بعد با هم آشنا شده‌اند (← صفحات بعد).

### دورخیزهای بیست ساله فردوسی

این که فردوسی در فاصله ۱۹ ساله کشته شدن ابومنصور محمد بن عبدالرزاق تا شروع خود به نظم شاهنامه، به چه کارهایی اشتغال داشته؟ دقیقاً معلوم نیست، الا آن که وی به عنوان یک دهقان و دهقان زاده به امور زندگی شخصی اشتغال داشته، نیز در ۲۷ سالگی (حدود سال ۳۵۶) همسر گزیده، بعد هم به تربیت فرزندان (یک پسر و احتمالاً یک دختر) مشغول بوده است. تکمیل دانش و کسب معرفت بیشتر هم البته باید دغدغه اصلی او در سالهای پر بار میانسالی بوده باشد. اما برتر از این همه، هر چه سن و توانایی‌های شاعرانه فردوسی بیشتر می‌شده به فراهم آوردن نسخه‌ای از شاهنامه ابومنصوری و پیدا کردن حامیانی برای شروع به نظم آن می‌اندیشیده است.

وی در دیباچه شاهنامه این جستجوها و دورخیز کردن‌های خود را، پس از اتمام شاهنامه ابومنصوری، ذیل دو عنوان «گفتار اندر داستان ابومنصور دقیقی» و «گفتار اندر داستان دوست مهربان» چنین سروده است:

<p>همی خواند خواننده بر هر کسی سخن گفتن خوب و طبعی روان ازو شادمان شد دل انجمن همه ساله با بد به پیگار بود نبود از جهان دلش یکروز شاد نهادش به سر بر یکی تیره ترگ به دست یکی بنده بر کشته شد چنان بخت بیدار او خفته ماند</p>	<p>چُن از دفتر این داستانها بسی جوانی بیامد گشاده زبان به شعر آرم این نامه را، گفت من جوانیش را خوی بد یار بود بدان خوی بد جان شیرین بداد برو تاختن کرد ناگاه مرگ یکایک ازو بخت برگشته شد برفت او و این نامه ناگفته ماند</p>
--	--

\*\*\*

<p>سوی تخت شاه جهان کرد روی به پیوند گفتار خویش آورم بترسیدم از گردش روزگار بباید سپردن به دیگر کسی همین رنج را کس خریدار نیست که با من توگفتی زهم پوست بود به نیکی خرامد همی پای تو به پیش تو آرم، نگر نَعَنوی بدین جوی نزد مهان آبروی برافروخت این جان تاریک من</p>	<p>دل روشن من چو بگذشت ازوی که این نامه را دست پیش آورم بپرسیدم از هر کسی بشمار مگر خود درنگم نباشد بسی و دیگر که گنجم وفادار نیست به شهرم یکی مهربان دوست بود مرا گفت: خوب آمد این رای تو نیشته من این دفتر پهلوی شو این نامه خسروان بازگوی چو آورد این نامه نزدیک من</p>
---	--

### شروع به نظم شاهنامه



چون دقیقی در سال ۳۶۷ هجری به دست یکی از غلامانش کشته شده فردوسی باید از آن سال به بعد در صدد ادامه کار دقیقی برآمده باشد. دقیقی تنها هزار بیت از پادشاهی گشتاسپ (اولین شاه زرتشتی ایران) را سروده، فردوسی هم بزرگمنشانه همه آن هزار بیت را در جای خود آورده است (تا ضمناً وسیله‌ای باشد برای مقایسه شعر فردوسی با دقیقی). اما «شاه جهانی» که فردوسی مدعی شده بعد از مرگ دقیقی به وی روی آورده، کسی جز امیر وقت سامانی (نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی) نمی‌توانسته باشد، که پس از مرگ پدرش (سال ۳۶۵هـ) به امیری رسیده و تا سال ۳۸۷ زنده بوده است. اگر فردوسی در زمان پدر امیر نوح (منصور) دست یاری به سوی او دراز می‌کرد شاید بی‌جواب نمی‌ماند، چون منصور از همان آغاز امارتش (سال ۳۵۰) روی خوشی به فرهنگ و زبان فارسی نشان داده بود. از جمله اولین ترجمه فارسی قرآن کریم در زمان همو (توسط بلعمی کوچک) صورت پذیرفت، نیز کتاب مهم تاریخ بلعمی نوشته شد که از زمره کهن‌ترین کتابهای فارسی دری است. اما فرزند منصور در سن ده سالگی امیر سامانیان شد، بدان سبب سالاران سرکش سامانی اطاعت چندانی از وی نداشتند و اوضاع دولت سامانیان رو به پریشانی نهاد. بدین جهت سفر احتمالی فردوسی به بخارا (در زمان نوح بن منصور) نمی‌توانسته نتیجه‌ای برای وی داشته باشد. در عوض، پسران فرهیخته ابومنصور که اندکی پس آن زمان شوکتی نوین یافته بودند بهتر از هر بزرگ زاده‌ای می‌توانستند به حمایت از شاعر هم ولایتی خود پردازند. فردوسی همّت و حمایت یکی از پسران ابومنصور (منصور) را در دیباچه شاهنامه ذیل «گفتار اندر ستایش امیرک منصور» چنین ستوده است:

بدین نامه چون دست بردم فراز	یکی مهتری بود گردن‌فراز
جوان بود، از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن گفتنش خوب و آوای نرم
مرا گفت: کز من چه باید همی	که جانت سخن بر گراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس	به گیتی نیازت نیارم به کس

همی داشتم چون یکی تازه سبب  
 به کیوان رسیدم ز خاک نژند  
 به چشمش همان خاک وهم سیم و زر  
 سراسر جهان پیش او خوار بود  
 چو آن نامور کم شد از انجمن  
 نه زو زنده بینم نه مرده نشان  
 یکی پند آن شاه یاد آوریم  
 مرا گفت کین نامه شهریار  
 که از باد نامد به من بر نهیب  
 از آن نیک دل نامدار ارجمند  
 کریمی بدو یافته زیب و فر  
 جوانمرد بود و وفادار بود  
 چُن از باغ سرو سهی از چمن  
 به دست نهنگان مردم کشان  
 ز کژئی روان سوی داد آوریم  
 گرت گفته آید به شاهان سپار

توصیف فردوسی از این جوان حامی خویش کاملاً با احوال پسر ابومنصور و سرنوشت او سازگار است؛ از آن جهت که وی را «از گوهر پهلوان» خوانده و با صفاتی چون «خردمند و بیدار و روشن‌روان» ستوده، در توصیف پدرش نیز دیدیم که گفته: «یکی پهلوان بود دهقان نژاد / دلیر و بزرگ و خردمند و راد»، پسر را در خطاب به سلطان محمود «شاه» خوانده، پایان کار او را هم این‌گونه توصیف کرده است که «کم شد از انجمن»، چنان که «نه زو زنده دیده نه مرده نشان». بدین ترتیب درباره یکی بودن آن جوان با منصور بن محمد بن عبدالرزاق تردیدی باقی نگذاشته است؛ منصور در سال ۳۷۱ پس از عزل خاندان سیمجور از حکومت خراسان و نصب سپهسالار و حاکمی جدید (به نام تاش) حاکم ولایت طوس شد و هم تقریباً به معاونت والی خراسان در آمد، اما پس از چند جنگ با سیمجورها عاقبت در سال ۳۷۷ به اسارت درآمد و به بخارا فرستاده شد. در آن شهر هم به زندان افتاد و بی آن که کسی از پایان کارش با خبر شود غریبانه درگذشت. یکی از مورخان (گردیزی) نوشته است که «منصور بن محمد بن عبدالرزاق» و دیگر اسیران نامی را به بخارا بردند و «منصور را بر گاوی نشانند و به روز» در شهر گرداندند. مورخ دیگری (عُتبی) هم نوشته که اسیران را پس از استهزا در بخارا به زندان حکومتی (قُهندز) بردند و حبس کردند تا برخی به بدترین حال درگذشتند و بعضی آزاد شدند. بنابراین فردوسی باید در همان ۶

سال (۳۷۱ تا ۳۷۷) مورد حمایت منصور قرار گرفته باشد. از آن پس تا زمانی که سبکتگین و پسر ۲۳ ساله‌اش محمود با دعوت سامانیان به خراسان آمده‌اند و سیمجوریان یاغی را از قلمرو سامانیان رانده‌اند فردوسی باید در حالت بی‌پناهی به ادامه کار پرداخته باشد.

### آشنایی فردوسی و محمود غزنوی

در میانه کار پرشور فردوسی و زمانی که حدود ۱۲ سال از اشتغال او به نظم شاهنامه می‌گذشت (سال ۳۸۲) و وی می‌کوشید تا با شرح جنگ‌های مردم ایران زمین با دشمنان بیابان‌نشین مهاجم، اعم از تورانیان و ترکان خَلْج و...، خطر این بیگانگان را گوشزد همگان کند و استقلال سیاسی و فرهنگی ایران را مهم بشمارد، اولین گروه از بیابانگردان با نام «ترکان قراخانی آل افراسیاب» (در اصل خَلْج) شهرهای سمرقند و بخارا را متصرف شدند؛ امیر وقت سامانی (نوح بن منصور) هم به ساحل چپ جیحون گریخت. غلامزادگان سیمجوری که پس از قتل ابومنصور عبدالرزاق همچنان سپهسالار سامانیان و والی کل خراسان بودند نه تنها به کمک امیر سامانی و حفظ مرکز حکومت وی (بخارا) پرداختند بلکه به «آل افراسیاب» پیغام دادند که با اطمینان خاطر شهرهای ماوراءالنهر را بگیرند و سامانیان را براندازند، تا ایشان (سیمجورها) هم بتوانند مستقلاً صاحب و حاکم بقیه خراسان (چون نیشابور و طوس و مرو و هرات...) شوند. از بخت خوش ایرانیان و سامانیان، خان بزرگ قراخانیان (بُغراخان - شُترخان) بیمار و مجبور به ترک بخارا شد، در میانه راه هم درگذشت. در نتیجه امیر سامانی از ساحل جیحون (شهر آموی - اَمَل شَط - چهارجوی بعدی - ترکمن آباد کنونی) به بخارا بازگشت و طی نامه‌ای از سبکتگین غزنوی خواست تا با فرزندش (محمود) به یاری سامانیان بشتابد و سیمجوریان متمرّد را از خراسان بیرون کند؛ تا در عوض

سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان را به محمود جوان دهند. سبکتگین دعوت سامانیان را پذیرفت و برای اولین بار، پس از هجرت از خراسان به غزنه، در سال ۳۸۴ به هرات آمد. امیر بخارا هم با عمده لشکرش به او پیوست و سیمجوریان را شکست دادند و از خراسان به گرگان راندند؛ محمود جوان (۲۳ ساله) هم که برای اولین بار خراسان را می‌دید سپهسالار و والی کل خراسان با مرکزیت شهر نیشابور شد. پدرش او را تا نیشابور همراهی و مستقر کرد و خود به غزنه بازگشت. اما سیمجورها در غیاب سبکتگین از گرگان به نیشابور حمله کردند و طی جنگی (به نام رخنه) محمود را شکست دادند و از خراسان بیرون کردند. چون وی به پدرش پیوست بار دیگر سبکتگین لشکر جمع کرد و عازم خراسان شد. سیمجورها هم همه لشکریان حامی خویش را گرد آوردند و به مدخل دره کارده (صحرای مقابل روستاهای آندُرخ و رزان) در نزدیکی پاز (زادگاه و محل زندگی فردوسی) رفتند و منتظر سبکتگین و محمود شدند. آنها هم با لشکری انبوه از غزنه و بخارا و سیستان به طوس آمدند و جنگی مهم میان طرفین در گرفت که فردوسی در همه عمر خود مهمتر از آن را ندیده بود. در این جنگ مهم (جنگ آندُرخ) که فردوسی از نزدیک محمود جوان را می‌دید، وی دلاوری‌هایی کرد که بعضی از مورخان (عتبی) او را با رستم و اسفندیار مقایسه کرده‌اند. در نتیجه فردوسی هم به وی دل بست، به گونه‌ای که بعداً به دلاوری‌های محمود در جنگ مزبور و زمان آن (۳۸۵) اشاره کرده است. در آغاز داستان گشتاسپ و ارجاسپ چون فردوسی خواسته هزار بیت دقیقی را عیناً بیاورد مدعی شده است که دقیقی را به خواب دیدم و او به من چنین و چنان گفت، از جمله یادآور شد که اگر تا سال هشتاد و پنج (۳۸۵) صبر کنی محمودی پیدا خواهد شد و به حمایت خواهد پرداخت:

چنان دیدگوینده یک شب به خواب	که یک جام می‌داستی چون گلاب،
دقیقی زجایی پدید آمدی	بر آن جام می‌داستانها زدی،
به فردوسی آواز دادی که: می	منخور جز بر آیین کاوس کی

که شاهی گزیدی ز گیتی که بخت  
 شهنشاه محمود گیرنده شهر  
 از امروز تا سال هشتاد و پنج  
 بدین نامه گر چند بشتافتی  
 ازین باره من پیش گفتم سخن  
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار  
 گر آن مایه نزد شهنشاه رسد  
 بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت  
 ز شادی به هر کس رسانیده بهر  
 بکاهدش رنج و بیالذش گنج  
 کنون هر چه جستی همی یافتی  
 اگر بازیابی بخیلی مکن  
 بگفتم، سرآمد مرا روزگار  
 روان من از خاک بر مه رسد

کنون من بگویم سخن کو بگفت  
 منم زنده او گشت با خاک جفت  
 آشنایی اولیه فردوسی با محمود زمانی روی داده که شاعر نظم اولیه شاهنامه را به پایان برده بوده (در سال ۳۸۴)، در نتیجه محمود نمی توانسته است از آغاز کار فردوسی با وی وعده و وعیدی داشته باشد. اما هنگام بازنگری شاهنامه چنین ارتباطی می توانسته برقرار شده باشد، که آنهم از حدود سال ۳۹۴ (۶۵ سالگی شاعر) شروع شده و ۶ سال بعد (سال ۴۰۰) خاتمه یافته است.

چون محمود در زمان حکومت خراسان نسبتاً جوان و کم تجربه بود پدرش با خواهش از سامانیان وزیری مجرب برای وی تعیین کرد. این وزیر فرهیخته و ایران دوست اهل اسفراین خراسان بود و « ابوالعباس فضل بن احمد» نام داشت. اسفراینی کوشید تا روابط محمود را با فرهیختگان خراسان برقرار کند. خود محمود هم در صدد بود تا هر جا عالم و دانشمندی می یافت شناسایی کند و به غزنه بفرستد یا با او دوستی برقرار نماید (به قول بیهقی). در نتیجه با وساطت وزیر آهسته آهسته میان فردوسی و محمود آشنایی دو طرفه برقرار شد؛ اما محمود تا دو سال بعد (۳۸۷) که هم پدرش زنده بود و هم امیر سامانی (نوح) اختیارات چندانی نداشت و تنها از طرف سامانیان و با نظارت پدرش والی خراسان و سپهسالار سامانیان بود. فردوسی

در آن دو سال همچنان به بازنگری و تکمیل شاهنامه‌اش مشغول بود و اوضاع زمانه را زیر نظر داشت، تا این‌که در سال ۳۸۷ نوح سامانی و سبکتگین غزنوی درگذشتند و محمود برای جانشینی پدر در غزنه، هم سامانیان در بخارا، خیز برداشت. فردوسی نیز گمان می‌کرد که محمود به زودی صاحب قدرت اصلی در ایران شرقی خواهد شد. وی بعدها که محمود سلطان شده (آخر سال ۳۸۹) و با وساطت اسفراینی دست دوستی به سوی شاعر طوسی دراز کرده، به سال مرگ سبکتگین و نوح سامانی، که مصادف با ۵۸ سالگی شاعر بوده اشاره کرده است. فردوسی در سن ۶۵ سالگی (۳۹۴) که مقدمه داستان جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب تورانی را می‌سروده خطاب به سلطان محمود ابیات فراوانی سروده که در ضمن آنها از ۵۸ سالگی خود و آغاز بالیدن محمود چنین یاد کرده است:

### شرح دوستی شاعر و سلطان

به درویشی و زندگانی به رنج  
تن اندر نشیب و سرم سوی پست  
چو کافور شد رنگ مُشک سیاه  
- نوان تر شدم چون جوانی گذشت -  
- که اندیشه شد تیز و تن بی‌گزند -  
زمان و زمین پیش او بنده شد  
نهادم بدان فرخ آواز گوش  
همه بهتری بود فرجام اوی  
خداوند شمشیر و تاج و سریر  
که چندان بماند تنم بی‌گزند،  
بگویم، نمانم سخن در نهان  
روان روان معدن پاک راست  
خداوند ایران و توران زمین

چنین سال بگذاشتم شست و پنج  
چو پنج از بر سال شستم نشست  
رخ لاله‌گون گشت بر سان گاه  
بدانگه که بُد سال پنجاه و هشت  
خروشی شنیدم ز گیتی بلند  
فریدون بیدار دل زنده شد  
از آنکه که گوشم شنید این خروش  
بپیوستم این نامه بر نام اوی  
که باشد به پیری مرا دستگیر  
همی خواهم از کردگار بلند  
که این نامه بر نام شاه جهان  
وژان پس تن جانور خاک راست  
خداوند هند و خداوند چین

جهاندار محمود خورشید فش  
 مرا از جهان بی‌نیازی دهد  
 یکی بندگی کردم ای شهریار  
 بناهای آباد گردد خراب  
 پی افکنم از نظم کاخی بلند  
 بر این نامه بر عمرها بگذرد  
 به رزم اندرون شیر شمشیر کش  
 میان گوان سرفرازی دهد  
 که ماند زمن در جهان یادگار  
 ز باران و از تابش آفتاب  
 که از باد و باران نیابد گزند  
 همی خواندش هر که دارد خرد

این ابیات که بعضی از آنها از جمله زیباترین بیت‌های شاهنامه است، در سال ۱۳۱۳ خورشیدی که آرامگاه فردوسی را می‌ساخته‌اند بر ضلع شرقی آن حک کرده‌اند (که اکنون هم برجاست)؛ که نشان می‌دهد با هیچ زبانی نمی‌توان همّت فردوسی و اهمیت شاهنامه سروده‌ی وی را بهتر از خود او توصیف کرد؛ در بقیه موارد هم شاهنامه بهترین منبع برای درک احوال سراینده آن است.

فردوسی در ۷۲ بیت آغاز داستان جنگ بزرگ، بجز مدح و ستایش سلطان محمود، وزیر فرهیخته او (ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی) را هم با زیباترین الفاظ ستوده است:

ابوالقاسم آن شهریار دلیر  
 جهاندار محمود کاندل نبرد  
 خرد هست و هم نیکنامی و داد  
 سپاه و دل و دست و گنجور هست  
 یکی فرش گسترده شد در جهان  
 کجا فرش را مرقد و مسند است  
 که آرام این پادشاهی بدوست  
 بُد خسروان را چنو کدخدای  
 گشاده زبان و دل و پاک‌دست  
 ز دستور فرزانه و دادگر  
 پیوستم این نامه باستان  
 که تا روز پیری مرا بر دهد  
 کجا گور بستاند از چنگ شیر  
 سر سرکشان اندر آرد به گرد  
 جهان بی‌سر و افسر او مباد  
 همان بزم و رزم و می و سور هست  
 که هرگز نشانش نگردد نهان  
 نشستگه فضل بن احمد است  
 خرد در سر نامداران نکوست  
 به پرهیز و دین و به رادی و رای  
 پرستنده شاه یزدان پرست  
 پراکنده رنج من آید به بر  
 پسندیده از دفتر راستان  
 بزرگی و دینار و افسر دهد

از این ابیات پیداست که وزیر اسفراینی نه تنها حامی معنوی فردوسی بوده بلکه نیازهای مادی وی را هم تأمین می‌کرده است. اما وزارت اسفراینی پس از ۶۵ سالگی شاعر (۳۹۴) بیش از ۶ سال دوام نیاورد، چون در سال ۴۰۰ به سبب طمع و آز سلطان محمود، معزول و حبس شد و چهار سال بعد در زیر شکنجه درگذشت. بدان سبب روزگار خوشی شاعر هم تا سال ۴۰۰ بیشتر دوام نیاورد و از آن پس آواره شد، تا این که در یکی از سالهای ۴۱۱ تا ۴۱۶ در غزلت و آوارگی درگذشت.

۶۵ سالگی شاعر، یا سال ۳۹۴، که اینهمه شاعر و سلطان را به هم نزدیک کرده دو ویژگی داشته است. اول این که تنها پسر فردوسی در همان سال درگذشته و وی را دلشکسته و از روزگار پیری و تنگدستی مأیوس کرده است. دوم این که سلطان محمود از همان سال به بعد مورد رقابت و کینه ترکانی قرار گرفته که پنج سال قبل هم به بخارا حمله کرده و سامانیان را برانداخته بودند (۳۸۹). بدین سبب هم سلطان محمود نیازمند حمایت فرهیختگان ایرانی شده بود و هم شاعر حمایت از سلطان را به صلاح خود و ایران می‌دانست؛ مرگ ناگهانی و دلخراش فرزند ۳۷ ساله فردوسی هم سبب دیگر جلب این حمایت شده بود.

### مرگ پسر سی و هفت ساله فردوسی

گرچه فرزند شاعر در ۶۵ سالگی او، یعنی زمانی که وی دوستی‌اش با سلطان محمود را آغاز کرده روی داده، او در آن ابیات به مرگ فرزند اشاره نکرده، بلکه در آغاز داستان بهرام چوبین که از قهرمانان مورد علاقه فردوسی بوده و مرگ ناکامانه و دلسوزش دل خود فردوسی را هم به درد آورده، به مرگ فرزند خویش اشاره کرده و طی ابیاتی دلخراش این واقعه را شرح داده است:

مرا سال بگذشت بر شست و پنج      نه نیکو بود گر بیازم به گنج  
مگر بهره برگیرم از پند خویش      براندیشم از مرگ فرزند خویش



مرا بود نوبت برفت آن جوان  
 شتابم همی تا مگر یابمش  
 که نوبت مرا بود، بی کام من  
 ز بدها تو بودی مرا دستگیر  
 مگر همرهان جوان یافتی  
 جوان را چو شد سال بر سی و هفت  
 همی بود همواره با من دُرُشت  
 برفت و غم و رنجش ایدر بماند  
 کنون او سوی روشنایی رسید  
 برآمد چنین روزگاری دراز  
 همانا مرا چشم دارد همی  
 ز دردش منم چون تنی بی روان  
 چو یابم، به پیغاره بشتابمش  
 چرا رفتی و بردی آرام من؟!  
 چرا چاره جستی ز همراه پیر  
 که از پیش من تیز بشتافتی  
 نه بر آرزو یافت گیتی، برفت  
 برآشفتم و یکباره بنمود پشت  
 دل و دیده‌ی من به خون درنشانند  
 پدر را همی جای خواهد گزید  
 کزان همرهان کس نگشتند باز  
 ز دیر آمدن خشم دارد همی

### اهمیت سیاسی سال ۳۹۴ (۶۵ سالگی فردوسی)

محمود غزنوی از این که سپاهسالار سامانیان و حاکم خراسان شده بود در پوست خود نمی‌گنجید. اما بعضی حوادث عجیب سبب شد تا وی ناخواسته درگیر جنگ با سامانیان و براندازی ایشان گردد. با اینهمه خود را شایسته سلطنت بر ایران زمین و جانشینی سامانیان نمی‌دید و اصلاً گمان نمی‌کرد که مردم فرهیخته ایران سلطنت وی را بپذیرند، اما حوادثی غیر قابل پیش‌بینی محمود را در پایان سال ۳۸۹ به جانشینی سامانیان رساند. چون امیر سامانی و پدر محمود درگذشتند (سال ۳۸۷) وی با شتاب حکومت خراسان را رها کرد و به غزنه رفت تا جای پدر را بگیرد (از برادرش اسماعیل). در آن حال سالاران بی‌تبار درگاه سامانیان پسر جوان امیر نوح (به نام منصور) را جانشین پدر کردند، یکی از ایشان (به نام بگتوزون) نیز به جای محمود والی خراسان شد. محمود پس از این که برادر خویش را در غزنه شکست داد و جانشین پدر شد به خراسان بازگشت تا منصب پیشین خود را بگیرد، امیر جوان سامانی هم برای رهایی از چنگ سالاران سرکش خود بی‌میل به

حکومت محمود نبود. اما آن سالاران امیر را وادار به جنگ با محمود کردند، چون هم از امیر سامانی می‌ترسیدند و هم از محمود. وقتی لشکریان سامانی برای مقابله با محمود به کنار شهر سرخس رسیدند دو تن از آن سالاران بنده‌زاده (بگتوزون و فائق) به ناگاه امیر جوان سامانی را درون خیمه‌ای کشانند و کورش کردند! محمود با شنیدن این خبر به خونخواهی امیر سامانی برخاست و گفت: «به خدا که اگر چشم من به بگتوزون افتد به دست خویش چشمش کور کنم» (بیهقی). آن سالاران که چنین دیدند به جنگ با محمود پرداختند اما ناباورانه شکست خوردند (در جنوب مرو، ماه صفر سال ۳۸۹) و محمود گفت: «ان الله لا یغیر...» خداوند آنچه را که مردمی دارند دگرگون نکند مگر آن که آن مردم خود آن را دگرگون کرده باشند» (سوره رعد).

در آن حال ترکان قراخانی آل افراسیاب هم از ضعف سامانیان استفاده نمودند و برای دومین بار (پس از حمله سال ۳۸۲) بخارا را تصرف کردند و تخت و تاج سامانیان را صاحب شدند و آن دودمان فرزانه ایرانی را بر انداختند. از آن پس ولایات آن سوی جیحون (ماوراءالنهر) به ترکان قراخانی تعلق گرفت و خراسان (در این سوی جیحون) به غزنویان؛ بدین سبب قراخانیان و غزنویان از سویی همسایه و به ظاهر دوست و متحد هم (علیه واکنش بقایای سامانیان) شدند و از سوی دیگر رقیب و هر کدام برای آن دیگری به منزله آتش زیر خاکستر، تا در موقع لازم برفروزند و حریف را از میدان به در برند. در آن حال محمود غزنوی منتظر ماند تا قراخانیان سهم خود را از دولت و قلمرو سامانیان کاملاً بگیرند (آخر سال ۳۸۹) پس از آن در شهر بلخ بر تخت سلطنت جلوس کرد و خود را شاه ایران و جانشین سامانیان خواند، دوستی با ترکان قراخانی را هم پیش گرفت و حتی با آنها وصلت کرد.

چون اعقاب سامانیان بلافاصله پس از تقسیم ملکشان میان قراخانیان و غزنویان به قیام علیه این دو پرداختند (با رهبری اسماعیل پسر نوح) محمود

و ترکان قراخانی (با رهبری ایلک خان) همچنان بر دوستیشان نسبت به هم افزودند. اما عاقبت (در سال ۳۹۴) قیام سامانیان رو به ضعف نهاد و «اسماعیل سامانی» دست دوستی به سوی سلطان محمود دراز کرد و این دو بیت را خطاب به وی سرود و برایش فرستاد:

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی      وز دل که فرو گذاشت زودم، تو بهی  
 وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی      دیدم همه را و آزمودم تو بهی  
 سلطان محمود هم از دوستی اسماعیل سامانی استقبال کرد و برای وی آذوقه و سلاح فرستاد تا بتواند به جنگ جدی‌تر با قراخانیان بپردازد؛ و این یعنی اعلام جنگ رسمی سلطان محمود با حریفان خود و قطع رابطه با ایشان. در نتیجه وی باید دوستانی جدید پیدا می‌کرد تا با کمک ایشان بتواند با دشمنی قوی گلاویز شود. چنین بود که او ملتمسانه راه دوستی با مردم ایران خصوصاً فردوسی طوسی را پیش گرفت و با وساطت وزیر ایران دوستش (اسفراینی) به حمایت از فردوسی پرداخت، پیری و مرگ فرزند فردوسی و تنگدستی او، همچنین ترجیح سلطان محمود و غزنویان بر قراخانیان کاملاً بیگانه، وی را واداشت تا دست دوستی سلطان قدرتمندی چون محمود را پس نزند و رسماً اعلام کند که قصد دارد شاهنامه را به نام او کند. این دوستی تا زمانی که سلطان محمود حریفان خود را شکست نهایی داد (سال ۳۹۸) ادامه یافت، اما پس از آن فروکش کرد تا این که دو سال بعد (۴۰۰) خاتمه پذیرفت و به دشمنی تبدیل شد. بنابراین مدت دوستی فردوسی و سلطان محمود تنها شش سال (۳۹۴ تا ۴۰۰) بود، اما همان دوستی کوتاه مدت سبب پیدایش حکایاتی عجیب و غریب دربارهٔ رابطهٔ سلطان و شاعر شد.

### شش سال دوستی و قهر شاعر و سلطان

فردوسی پس از اعلام دوستی با سلطان محمود، در آغاز جنگ بزرگ کیخسرو (که تقریباً وسط شاهنامه است) چندین بار دیگر خطاب به سلطان

یا در مدح او ابیاتی سروده است. او در پایان هزار بیت دقیقی (داستان گشتاسپ و ارجاسپ)، خطاب به سلطان محمود مقایسه‌ای بین شعر دقیقی و خود کرده است:

چون این نامه افتاد در دست من	به ماهی گراینده شد شست من
نگه کردم، این نظم سست آمدم	بسی بیست ناتندرست آمدم
من این زان بگفتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بُد این با دو گوهر فروش	کنون شاه دارد به گفتار گوش
سخن چون بدین گونه بایدت گفت	مگوی و مکن با طبع رنج جفت
چو بند روان بینی و رنج تن	به کانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نباشد چو آب روان	مبر پیش این نامه‌ی خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی	از آن به که ناساز خوانی نهی

آنگاه توضیح داده که خدای نامه‌ها (اصل شاهنامه) و هم شاهنامه ابومنصوری شامل داستانهای کهن و مشور و نامنظم بوده، اما وی (فردوسی) آنها را به نظمی زیبا در آورده تا تقدیم سلطان کند، البته پس از بیست سال انتظار (۲۰+۳۷۰=۳۹۰) شروع سلطنت رسمی سلطان محمود):

یکی نامه بود از گه باستان	سخن‌های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و مشور بود	طبایع ز پیوند او دور بود
گذشته برو سالیان، شش هزار	- گر ایدونک پرسش نماید شمار-
من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سرافراز بخشنده‌یی	به گاه کیان بر درخشنده‌یی
همم این سخن بر دل آسان نبود	جز از خاموشی هیچ درمان نبود
سخن را نگه داشتم سال بیست	بدان تا سزاوار این گنج کیست
ابوالقاسم آن شهریار جهان	کزو تازه شد تاج شاهنشهان
جهاندار محمود با فر و جود	که او را کند ماه و کیوان سجود
پیامد نشست از بر تخت داد	جهاندار چون او که دارد به یاد؟
همیشه سر تختش آباد باد	وزو جان آزادگان شاد باد

کنون رسم ارجاسپ را نو کنیم به طبع روان باغ بی خو کنیم  
 «ارجاسپ» خان ترکان خَلخ بوده، که پس از تورانیان (با ریاست  
 افراسیاب) بزرگترین حریف قوم ایرانی بوده‌اند. فردوسی در طول روایت  
 جنگ ترکان خَلخ و ایرانیان، با زعامت ارجاسپ و گشتاسپ (بعد هم پسرش  
 اسفندیار) چند بار به ستایش محمود و تشویق او به مبارزه با حریفانش  
 (قراخانیان) پرداخته است. جالب آنست که ترکان قراخانی از اعقاب همان  
 خلیج‌ها بوده‌اند. وی قبل از آغاز داستان هفتخان اسفندیار محمود را چنین  
 ستوده است:

کنون زین سپس هفتخان آورم	سخن‌های نغز و جوان آورم
اگر بخت یکباره یاری کند	برو طبع من کامگاری کند
بگویم به تأیید محمود شاه	بدان فرّ و آن خسروانی کلاه
که شاه جهان جاودان زنده باد	بزرگان گیتی ورا بنده باد

در آغاز داستان هم بار دیگر به ستایش محمود (به شرط آنکه بخشنده  
 باشد!) پرداخته است:

نخندد زمین تا نگیرد هوا	هوا را نخوانم کف پادشا
که باران او در بهاران بُود	نه چون همت شهریاران بُود!
به خورشید ماند همی دست شاه	چو اندر حَمَل برفرازد کلاه
کف شاه بوالقاسم آن پادشا	چنین است با پاک و ناپارسا
دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ	نه آرام گیرد به روز بسیچ
چو جنگ آیدش پیش، جنگ آورد	سر شهریاران به چنگ آورد
بدان کس که گردن نهد، گنج خویش	بیخشد نیندیشد از رنج خویش
جهان را جهاندار محمود باد!	ازو بخشش و داد موجود باد
ز روین دز اکنون جهاندیده پیر	نگر تا چه گوید ازو یاد گیر

«رویین دز» مقر ارجاسپ در سرزمین خَلخ‌ها بوده، که اسفندیار آن را  
 گشوده است. پس از اتمام دوره اساطیری شاهنامه و شروع بخش تاریخی،  
 سخن فردوسی خطاب به محمود رنگ اندرز و احتیاط به خود گرفته است.

در پایان داستان اسکندر هم به محمود یادآور شده که عمر شاهان و شوکت ایشان فناپذیر است، بر خلاف سخن که ماندگار خواهد بود:

سکندر شد و ماند ایدر سَخُن	چنین است رسم سرای کُهَن
نگر تا چه دارد ز گیتی به مُشت؟	چُن او سی و شش پادشا را بکشت
شد آن شارستانها کنون خارستان	برآورد پر مایه ده شارستان
سخن ماند ازو اندر آفاق و بس	بجُست آنکه هرگز نجسته ست کس
چُن از برف و باران سرای کهن	سخن به، که ویران نگرده سخن
همه بهتری باد و نیک اختری	گذشتم از این سداً اسکندری
ز هر بد تن پاکش آزاد باد	دل شهریار جهان شاد باد

بلافاصله پس از پایان داستان اسکندر تاریخ اشکانیان خراسانی تبار آغاز شده، که به رغم ۴۵۰ سال حکومت با شکوه در ایران، اخبار آنها مخدوش و مبهم بوده است (به سبب سعی ساسانیان). فردوسی در آغاز پادشاهی اشکانیان گلایه‌ای شدید از روزگار و « چرخ بلند» برای پیری و مستمندی خود کرده است:

چه داری به پیری مرا مستمند؟	الا ای برآورده چرخ بلند
به پیری چرا خوار بگذاشتی؟	چو بودم جوان در برم داشتی
همی لشکر از شاه بیند گناه!	پر از برف شد کوهسار سیاه
همی ریخت باید ز رنج تو خون	به کردادر مادر بُدی تا کنون
پر از رنجم از رای تاریک تو	وفا و خرد نیست نزدیک تو
چو پرورده بودی، نیازده‌یی	مرا کاج هرگز نپرورده‌ای
بگویم جفای تو با داووم	هر آنکه کزین تیرگی بگذرم
خروشان به سر بر پراکنده خاک	بنالم زتو پیش یزدان پاک

اما از زبان « چرخ» هم گوید که من از شما آدمیان عاجزترم، هر چه می‌خواهید از یزدان بخواهید و بس:

که ای مرد گوینده بر من میند	چنین داد پاسخ سپهر بلند
چنین ناله از دانشی کی سزد؟	چرا بینی از من همه نیک و بد

تو از من به هر مایه‌یی برتری  
 خور و خواب و رای و نشست تو هست  
 از آن خواه راهت، که راه آفرید  
 نگردم همی جز به فرمان اوی  
 به یزدان گرای و به یزدان پناه  
 جز او را مخوان کردگار سپهر  
 روان را به دانش همی پروری  
 به نیک و به بد راه و دست تو هست  
 شب و روز و خورشید و ماه آفرید  
 نیارم گذشتن ز پیمان اوی  
 بر اندازه زو هرچ باید بخواه  
 فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر

نصایح « چرخ بلند» به شاعر به معنی آن بوده که جز پروردگار به هیچ  
 کس دیگر امیدی نبندد! با اینهمه وی بلافاصله به ستایش محمود پرداخته،  
 ولی مدح از شاه را به سپاس از برادر و سپاهسالارش امیر نصر که والی  
 خراسان بوده، کشانده است. سپاس از وی هم بدان سبب بوده که او نامه  
 سلطان مبنی بر بخشش خراج یک ساله را به اطلاع رعایا رسانده است،  
 بخششی که ظاهراً مربوط به یکی از سالهای ۳۹۶ تا ۳۹۸ بوده است:

کنون پادشاه جهان را ستای  
 سرافراز محمود فرخنده رای  
 جهاندار ابوالقاسم باخرد  
 شهنشاه ایران و زابلستان  
 بر او آفرین باد و بر لشکرش  
 جهاندار و سالار او میرنصر  
 سپهدار چون بوالمظفر بُود  
 گذشته ز شوال ده با چهار  
 ازین مژده‌ای داد و نیم خراج  
 که سالی خراجی نخواهند بیش  
 بدین عهدِ نوشین روان تازه شد  
 ستم، نامه‌ی عزل شاهان بُود  
 نباشد جهان بر کسی پایدار  
 ستایش بُرد آن که بیداد بود  
 به رزم و به بزم و به دانش، به رای  
 کزو یست نام بزرگی پپای  
 که رایش همی از خرد پرورد  
 ز قنوج تا مرز کابلستان  
 چه بر خویش و بر دوده و لشکرش  
 کزو شادمانست گردنده عصر  
 سر لشکر از ماه برتر بُود  
 یکی آفرین بود بر شهریار  
 که فرمان بُد از شاه با فرّ و تاج  
 ز دیندار بیدار و از مردِ کیش  
 همه کار بر دیگر اندازه شد  
 چو دردِ دل بیگناهان بُود  
 همه نام نیکو بُود یادگار  
 به گنج و به تخت مهی شاد بود

ازین نامه‌ی شاه دشمن گداز      که بادا همه ساله بر تخت ناز!  
 همه مردم از خانه‌ها شد به دشت      نیایش همی ز آسمان برگذشت  
 کنون ای سراینده فرتوت مَرَد      سوی گاه اشکانیان بازگرد...

### سبب بخشش خراج

اگر از مدح دو پهلوی سلطان بگذریم، که شاعر از قول انوشیروان وی را از ستم‌کاری پرهیز داده، خطاب قرار دادن برادر سلطان به جای خود او خبر از آن دارد که رابطه‌ی شاعر و سلطان دیگر نمی‌توانسته مستقیماً برقرار باشد. اما امیر نصر پس از آن که محمود به سلطنت رسیده (آخر سال ۳۸۹) سپهسالار غزنویان و والی خراسان شده است. در نتیجه ابیات مزبور بعد از سال ۳۹۰ سروده شده؛ و چون امیر نصر و سلطان محمود در سالهای ۳۹۰ تا ۳۹۴ درگیر مقابله با قیام سامانیان (به رهبری اسماعیل بن نوح) بوده‌اند مدح امیر نصر باید به بعد از سال ۳۹۴ مربوط باشد (که رابطه‌ی شاعر و سلطان آغاز شده است، در سن ۶۵ سالگی فردوسی). سلطان محمود به محض این‌که در سال ۳۹۴ نسبت به دوستی با سامانیان و فرهیختگان ایران و دشمنی با ترکان قراخانی اقدام کرد چنان از ترکان دچار ترس شد که تا دو سال بعد مملکتش را ترک نکرد، درحالی‌که وی زمستان هر سال به هندوستان لشکر می‌کشید (هم برای غارت و هم برای زمستانی لشکریان و چهارپایان ایشان). چون سلطان در سال ۳۹۶، هر چند با پنهان‌کاری، به مولتان هند (برای سرکوب شیعیان و قرمطیان) لشکر کشید ترکان قراخانی در دو ستون جرّار به قلمرو وی حمله کردند. یک ستون سپاه ایشان پس از عبور از جیحون شهر بلخ را (که پایتخت دوم سلطان محمود بود) مورد حمله قرار دادند و ستون دیگر شهرهای هرات و طوس و نیشابور را. حمله چنان شدت داشت که عمّال سلطان (از جمله سپهسالار امیر نصر در نیشابور، آلتون‌تاش حاکم هرات و ارسلان جاذب سپهدار طوس) محل مأموریت خود را ترک کردند و به غزنه گریختند تا تنها از دربندهای میان بلخ و غزنه مواظبت کنند. مردم بلخ در



غیاب سلطان و عمال او اسلحه برداشتند و با مهاجمان جانانه جنگیدند، اما مردم شهرهای خراسان از جمله نیشابور مطیع ترکان شدند و به ایشان خراج دادند.

چون سلطان از هند بازگشت لشکر انبوهی فراهم آورد و ابتدا به بلخ رفت و قراخانیان را به آن سوی جیحون راند، اما مردم آن شهر را مورد ملامت قرار داد و گفت که: « مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلاتی بدین بزرگی از آن من (از جمله بازار عاشقان بلخ) سوخت. تاوان این از شما خواسته آید. به هر پادشاهی که قوی تر باشد و از شما خراج خواهد و شماها را نگه دارد خراج بیاورد و خود را نگاه باید داشت. چرا به مردم نیشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند، و صواب آن بود که ایشان کردند، تا غارتی روی نداد. و چرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند، و آن محسوب شود» (بیهقی). سلطان پس از بلخ خود را به طوس رساند و مدتی طول کشید تا سپاهیان او ستون دیگر ترکان را از خراسان بیرون راندند.

احتمال می‌رود که سلطان محمود خراج یک سال را بر رعایای خراسان بخشیده باشد تا جبران خراجی شود که آنها به قراخانیان پرداخته بودند. سلطان تا دو سال دیگر (۳۹۸) هم آماده‌ی جلوگیری از هجوم مجدد ترکان بود، بدان سبب با رعایای خود مدارا می‌کرد. حضور استثنایی وی در طوس (بعد از سال ۳۸۵) و همسایگی با فردوسی حائز اهمیت بود، به طوری که می‌توان گفت اگر وی یک‌بار با فردوسی ملاقات کرده باشد باید در همان سفر جنگی سال ۳۹۶ بوده باشد. بالأخره با رسیدن سال ۳۹۸ ترکان دیگر بار وارد قلمرو محمود شدند، وی هم با لشکری کلان به استقبال ایشان شتافت و مهم‌ترین جنگ طرفین (و شاید وحشتناک‌ترین جنگ سلطان محمود) در آن سال روی داد (نزدیک بلخ) که به پیروزی نهایی غزنویان بر قراخانیان انجامید. محمود از آن پس نفس راحتی کشید و به جبران چهار سال توقف لشکرکشی به

هندوستان و غارت، دندان طمع را به دار و ندار رعایای خویش تیز کرد و رویگردانی‌اش از دولتمردان و یاران ایرانی (از جمله وزیر اسفرائینی و فردوسی) آغاز شد. در پاسخ به این رفتار ستمکارانه، ستایش فردوسی از وی هم خاتمه یافت، به گونه‌ای که دیگر از دوستی با سلطان در شاهنامه خبری نیست و آنچه هست گلایه از روزگار و تنگدستی و ستم محمود است؛ چرا که سلطان محمود بیش از آن جوشش عرق مَلّی ایرانیان را خواهان نبود.

### تگرگ و مرگ و قحط

فردوسی پس از سپاس محمود و برادرش امیر نصر به سبب بخشش خراج یک ساله، در خطبه آغاز پادشاهی «شاپور اردشیر» به حمد خداوند پرداخته اما یکباره نام «شاه» به میان آمده و با مدحی شبیه ذم وی را «پدر بر پدر شهریار و شاه» خوانده! که دقیقاً خلاف واقعیت است؛ چون پدر محمود در اصل بنده‌ای غلام، پدر او هم فرد گمنامی بوده است. بعضی از ابیات مزبور چنین است:

بر آن آفرین کافرین آفرید	مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام از اویست و همکام از وی	هم انجام از ویست و فرجام از وی
کنون بر سخن‌ها فزایش کنیم	جهان آفرین را نیایش کنیم
ستاییم تاج شهنشاه را	که تختش درخشان کند ماه را
پدر بر پدر شهریار است و شاه!	بنازد بدو گنبدِ هور و ماه!

بعد از این مدح سوال‌انگیز دیگر خبر خوبی از محمود نیست؛ در عوض گلایه شاعر از روزگار و تنگ‌حالی و ذم سلطان محمود است. در آغاز پادشاهی بهرام گور از برفی موحش در موطن شاعر یاد شده که در همه خورد و آسایش را بر وی و دیگران بسته، دلواپسی از پرداخت خراج را هم در پی آورده است:

برآمد یکی ابر و شد تیره ماه	همی تیر بارید از ابر سیاه
نه دریا پدید و نه دشت و نه راغ	نبینم همی بر هوا پر زاغ
حواصل فشانند هوا هر زمان	چه سازد همی زین بلند آسمان؟

نه ماندم نمکسود و هیزم، نه جو      نه چیزی پدید است تا جو درو  
 بدین تیرگی روز و هول خراج      زمین گشته از برف چون کوه عاج  
 همه کارها را سر اندر نشیب      مگر دست گیرد حُیی قتیب!

این برف مربوط به نیمه سال ۴۰۰ قمری بوده است. در آن سال تنها در شهرستان نیشابور ۶۷ بار برف بارید، بقیه خراسان از جمله ولایت طوس هم از این همه برف بی بهره نبود. بدان سبب حتی غله (جو و گندم) را هم سرما زد، در نتیجه با فرارسیدن بهار سال بعد هیچ محصول جو و گندمی در خراسان به دست نیامد و قحطی هولناکی روی داد که تنها در نیشابور و حومه آن حدود صد هزار آدم هلاک شدند. فردوسی به این قحطی هم، هنگام گزارش مرگ یزدگرد سوم در مرو، با سوز تمام چنین اشاره کرده است:

گرت هیچ گنج است ای نیک رای      بیارای دل را، به فردا پهای  
 که گیتی همی بر تو بر بگذرد      زمانه دم ما همی بشمرد  
 در خوردنت چیره کن بر نهاد      اگر خود بمانی دهد آنک داد  
 مرا دخل و خوردن برابر بدی      زمانه مرا چون برادر بُدی  
 تگرگ آمد امسال بر سان مرگ      مرا مرگ بهتر بُدی زان تگرگ  
 در هیزم و گندم و گوسپند      بیست این برآورده چرخ بلند  
 می آور که از روز ما بس نماند      چنین بود تا بود و بر کس نماند

شدت این قحطی یک ساله به حدی بود که آدمها گوشت هم را می خوردند و از میان مزبله استخوان مردارها را جمع می کردند و با آن امروز خود را به فردا می رساندند. حتی کار به جایی رسید که بعضی از مادران گوشت فرزندان خود را می خوردند. این قحطی از آغاز سال ۴۰۱ قمری (برابر با اواخر مرداد ماه) شدت یافت و تا رسیدن محصول سال بعد ادامه داشت. در آن حال فردوسی هم که شاهنامه را به پایان می برد با کم لطفی و حتی عناد و دشمنی سلطان محمود روبه رو شده بود.

پس از سپاس مشروط و دو پهلوی فردوسی از سلطان محمود و برادر و سپهسالارش (امیر نصر) به خاطر بخشودگی خراج یکساله (مربوط به یکی

از سالهای ۳۹۶ تا ۳۹۸) و اظهارات فردوسی درباره برف و تگرگ و قحطی، دیگر سخنی از ستایش یا مدح سلطان محمود در شاهنامه نیست، در عوض گلایه است و شکوه، بعد هم ناسزاگویی کنایی به وی. در آغاز «داستان خسرو و شیرین» فردوسی گفته است:

ز گفتار و کردار آن راستان	کهن گشته این نامه باستان
کجا یادگار است از آن سرکشان	همی نو کنم نامه بی زین نشان
سخن های شایسته و غمگسار	بود بیت شش بار بیور هزار
نبنده به ابیات صد بار سی	نبیند کسی نامه ی پارسی
همانا که کم باشد از پانصد	اگر بازجویی، درو بیت بد
به گیتی ز شاهان درخشنده یی	چنین شهریاری و بخشنده یی
ز بدگوی و بخت بد آمد گناه	نکرد اندرین داستان ها نگاه
تبه شد بر شاه بازار من	حسد کرد بدگوی در کار من
بخواند بیند به پاکیزه مغز	چو سالار شاه این سخن های نغز
کز دور بادا بد بدگمان	ز گنجش من ایدر شوم شادمان
مگر تخم رنج من آید به بار	وزان پس کند یاد بر شهریار

این اولین گلایه فردوسی از سلطان محمود و نومییدی از او و دست به دامان امیر نصر شدن است. وی در شصت و سه سالگی خود هم که مصادف با سرودن وقایع اواخر پادشاهی خسرو پرویز بوده، به مناسبت شرح ساختن ایوان مداین کار سترگ خود را به آن ایوان بی بدیل تشبیه کرده و تقریباً همان مطالبی را سروده که در اولین مدح محمود هم سروده است. اما این بار دیگر مخاطب شاعر سلطان محمود نیست، بلکه به منزله هشدار به اوست که گویا قدر کار شاعر را نمی دانسته است:

خردمند مردم چرا غم خورد	جهان بر کهان و مهان بگذرد
نخواهم من از خواب بیدار گشت	بسی مهتر و کهتر از من گذشت
نه نیکو بود مردم پیر کش	هر آنکه که شد سال بر شصت و شش
ز من روی کشور شود پر سخن	هر آنکه که این نامور نامه آید به بن
که تخم سخن من پراگنده ام	از آن پس نمیرم که من زنده ام

هر آنکس که دارد هُش و رای و دین      پس از مرگ بر من کنند آفرین!  
 کنون از مداین سخن نو کنیم      سخن‌های ایوان خسرو کنیم  
 بعضی از این ابیات، که باز هم از زمره شاه بیت‌های فردوسی است، بعداً  
 در یکی از اضلاع بنای آرامگاه او (ضلع شرقی، انتهای چپ‌تر ضلع) حک  
 شده است.

### سال ۴۰۰ هجری و شهریار بی‌هنر

بالآخره تندترین انتقاد فردوسی به سلطان محمود از زبان رستم هرمزان  
 (سپاهسالار سپاه ایران در برابر تازیان) آورده شده، که پس از شکست سپاه  
 ایران آینده این کشور را تا سال چهارصد پیش‌بینی کرده و شهریار آن زمان را  
 « بنده بی‌هنر » خوانده است:

<p>بدانست رستم شمار سپهر          بیاورد صُلاب و اختر گرفت          یکی نامه سوی برادر به درد          نخست آفرین کرد بر کردگار          دگر گفت کز گردش آسمان          همه بودنی‌ها بی‌بینم همی          به ایرانیان زار و گریان شدم          دریغ این سر و تاج و این داد و تخت          کزین پس شکست آید از تازیان          برین سالیان چارصد بگذرد          دریغ این سر و تاج و این مهر و داد          چو با تخت منبر برابر کنند          تبه گردد این رنج‌های دراز          نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر          چو روز اندر آید به روز دراز          بپوشند ازیشان گروهی سیاه</p>	<p>ستاره شمر بود و با داد و مهر          ز روز بلا دست بر سر گرفت          نبشت و سخن‌ها همه یاد کرد          کزو دید نیک و بد روزگار          پژوهنده مردم شود بد گمان          و زو خامُشی برگزینم همی          ز ساسانیان نیز بریان شدم          دریغ این بزرگی و این فر و بخت          ستاره نگردد مگر بر زیان          کزین تخمه گیتی کسی نسپرد          که خواهد شدن تخت شاهی به باد          همه نام بوبکر و عمر کنند          نشیبی دراز است پیش فراز          از اختر همه تازیان راست بهر          شودشان سر از خواسته بی‌نیاز          ز دیبا نهند از برسر کلاه</p>
--	---

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش  
 برنجد یکی، دیگری برخورد  
 ستاینده‌ی روزشان دیگرست  
 ز پیمان بگردند و از راستی  
 پیاده شود مردم جنگجوی  
 کشاورز جنگی شود بی‌هنر  
 رباید همی این از آن، آن ازین  
 نهان بت‌ر از آشکارا شود  
 بد آندیش گردد پدر بر پسر  
 شود بنده‌ی بی‌هنر شهریار  
 به گیتی کسی را نماند وفا  
 از ایران و از ترک و از تازیان  
 نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود  
 همه گنج‌ها زیر دامن نهند  
 بود زاهد و دانش‌موند نام  
 چنان فاش گردد غم و رنج و شور  
 نه جشن و نه رامش نه بخشش نه کام  
 پدر با پسر کین سیم آورد  
 زیان کسان از پی سود خویش  
 نباشد بهار از زمستان پدید  
 چو بسیار ازین داستان بگذرد  
 بریزند خون از پی خواسته  
 دل من پر از خون شد و روی زرد

نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش  
 به داد و به بخشش کسی ننگرد  
 کمر بر میان و کله بر سرست  
 گرامی شود کژی و کاستی  
 سوار آنک لاف آرد و گفت‌وگوی  
 نژاد و هنر کمتر آید به بر  
 ز نفرین ندانند باز آفرین  
 دل شاهشان سنگ خارا شود  
 پسر بر پدر همچنین چاره‌گر  
 نژاد و بزرگی نیاید به کار  
 روان و زبان‌ها شود پر جفا  
 نژادی پدید آید اندر میان  
 سخن‌ها به کردار بازی بود  
 بمیرند و کوشش به دشمن دهند  
 بکوشند ازین تا که آید به دام  
 که رامش به هنگام بهرام گور  
 همه چاره‌ی ورزش و ساز و دام  
 خورش‌کشک و پوشش گلیم آورد  
 بجویند و دین اندر آرند پیش  
 نیارند هنگام رامش نبید  
 کسی سوی آزادگی ننگرد  
 شود روزگار بد آراسته  
 دهان خشک و لب‌ها شده لاژورد

در متن شاهنامه پس از این گلابیه فردوسی دیگر خبری از مدح یا ذم سلطان محمود نیست. این ابیات قطعاً نه در خدای‌نامه‌های عهد باستان بوده و نه در شاهنامه ابومنصوری، اگر هم پیش‌بینی‌ی برای آینده ایران بوده نباید ذکر دقیق سال ۴۰۰ در آن بوده باشد. در نتیجه گلابیه‌ای با این جزئیات

ساخته و پرداخته خود فردوسی بوده که دقیقاً پس از دیدن اوضاع ایران در سال ۴۰۰ آن را سروده است. آن سال شوم نه تنها سال برف و تگرگ و قحطی و مرگ و ترشرویی سلطان به شاعر بوده، بلکه یکی از بدترین سالها برای عامه مردم ایران و فرهیختگان این دیار هم محسوب می شده است. تا آنجا که به فردوسی و شاهنامه مربوط بوده در همین سال وزیر ایران دوست و حامی فردوسی و شاهنامه او یعنی «ابوالعباس اسفراینی» از وزارت معزول و بعد هم محبوس و مصادره و شکنجه شده، تا این که چهار سال بعد (۴۰۴) زیر شکنجه در گذشته است. بنابراین، فردوسی همه امیدهایش را از سلطان محمود بریده و حتی از بیم او تن به آوارگی داده است. پس از سال ۴۰۰ هم خبر روشنی از حال و روز فردوسی نیست، تا این که در گذشته است.

### جمع بندی پایان شاهنامه

متن شاهنامه به صورتی ابر به پایان رسیده، اما پس از آن ابیاتی پریشان درباره چگونگی و زمان سرودن شاهنامه و تقدیم آن به سلطان محمود با عنوان «گفتار اندر تاریخ گفتن شاهنامه» آمده، که بعضی از ابیات آن به شرح زیر است:

فزون کردم اندیشه درد و رنج	چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
به پیش اختر دیر ساز آمدم	به تاریخ شاهان نیاز آمدم
نیشتمند یکسر همه رایگان	بزرگان و با دانش آزادگان
تو گفتمی بدم پیش مزدورشان	نشسته نظاره من از دورشان
بکفتم (ترکید) اندر احستشان زهره ام	جز احسنت ازیشان نبد بهرام
و زان بند روشن دلم خسته شد	سر بدره های کهن بسته شد
علی دلم و بودلف راست بهر!	ازین نامور نامداران شهر
که از من نخواهد سخن رایگان!	حیی قتیبه ست از آزادگان
و زو یافتم جنبش و پای و پر!	ازویم خور و پوشش و سیم و زر
همی غلتم اندر میان دواج!	نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی زیر بیت اندر آرم فلک	چو سال اندر آمد به هفتاد و یک

تن شاه محمود آباد باد      سرش سبز و جان و دلش شاد باد!  
 که جاوید باد آن خردمند مرد!      همیشه به کام دلش کار کرد!  
 همش رای و هم دانش و هم نسب      چراغ عجم، آفتاب عرب!  
 [بسی رنج بردم بدین، سال سی      عجم زنده کردم بدین پارسی]  
 سر آمد کنون قصه یزدگرد      به ماه سپندارمذ روز ارد  
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار      به نام جها داور کردگار

اگر از ابیات متناقض این « پایان نامه » بگذریم، که معلوم نیست شاعر از کم لطفی روزگار زهره ترک شده یا میان دواج می‌غلطیده است؟! سی سال تلاش او برای نظم شاهنامه و پایان آمدن آن به سال ۴۰۰ در ۷۱ سالگی شاعر اساسی‌ترین اطلاعات این ابیات است، که ضمناً نشان می‌دهد او سرایش شاهنامه را از سال ۳۷۰ شروع کرده است.

### سالهای آوارگی فردوسی

فردوسی پس از اتمام شاهنامه در سال ۴۰۰ بیش از ده سال پایانی عمر خود را در آوارگی بسر برده است. در آن سالها سیاست سلطان محمود به گونه‌ای بود که همه فرهیختگان و روشن‌اندیشان ایرانی، خصوصاً آنها که گرایش شیعی داشتند یا به این مذهب منسوب بودند، تحت تعقیب وی قرار می‌گرفتند. در رأس همه آنها هم وزیر اسفرائینی بود که چون از سلطان محمود برای گرفتن مالیات و خراج از رعایای قحط زده اطاعت نکرد به حبس افتاد و همه دارائی‌هایش را از دست داد و تن به شکنجه سپرد. حکام دانش‌پرور خوارزم (مأمونیان) نیز که پناهگاه دانشمندان شهیری چون ابن سینا و ابوریحان شده بودند در فهرست سیاه سلطان محمود قرار داشتند، چنان‌که ابن سینا گریخت و ابتدا به قلمرو آل بویه شیعه مذهب در ری رفت و بعد هم به حکام « آل کاکویه » اصفهان (از خویشان آل بویه) پناهنده شد. ابوریحان نیز پس از سفر به ری و بازگشت به خوارزم در حال بیم و هراس از سلطان محمود می‌زیست تا این‌که در اوایل سال ۴۰۸ خوارزم به تصرف محمود در آمد و ابوریحان هم در حالت اسیری به غزنه منتقل شد. در قلمرو



سلطان محمود، خصوصاً خراسان با مرکزیت نیشابور، گروهی از سنی مذهببان متعصب و کهنه‌اندیش با نام «کرامیه» هر ثروتمند و آزاد اندیشی را که می‌یافتند متهم به شیعه‌گری تندرو (قرمطی) می‌کردند و اموالش را می‌ستاندند، بعد هم شکنجه یا متهم به مرگش می‌کردند. همین کرامیه، رسول رسمی خلیفه فاطمی مصر به دربار سلطان محمود را در نیشابور محاکمه کردند و کشتند. پیداست که در چنین شرایطی اگر فردوسی آن ایات تُند را هم علیه سلطان محمود، به مناسبت شرح وضع ایران در سال چهارصد، نمی‌سرود از گزند وی در امان نمی‌ماند. بدین سبب پس از سال ۴۰۰ خیر روشنی از احوال فردوسی در دست نمانده، تا این‌که در اواخر عمر به زادگاهش بازگشته و غریبانه و دلشکسته زیسته، تا در گذشته و در باغچه خودش دفن شده است.

### درگذشت و دفن در طوس

بالاخره در یکی از سالهای ۴۱۱ (به روایت دولتشاه، در اواخر قرن نهم) یا ۴۱۶ (به روایت حمدالله مستوفی، در نیمه اول قرن هشتم) فردوسی در زادگاه خود درگذشت و مدفون شد. بنابر حکایت «نظامی عروضی»، که نه می‌توان آن را تماماً پذیرفت و نه رد کرد، همزمان با مرگ فردوسی صله‌های سلطان محمود برای وی هم به شهر طابران طوس رسید، به گونه‌ای که وقتی جنازه شاعر از دروازه رزان شهر طابران بیرون می‌بردند قطار اشتران حامل صله هم از دروازه رودبار وارد آن شهر می‌شد! بنابر همان حکایت، سبب پشیمانی سلطان درباره فردوسی هم آن بوده که وقتی محمود با سپاه و وزیر خود از هند باز می‌گشته رسولی نزد یکی از حکام هند فرستاده و از وزیر پرسیده که آن حاکم چه جوابی خواهد داد؟ وزیر هم گفته است:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان در شگفت مانده و پرسیده که این بیت از کیست؟ وزیر هم پاسخ داد: از «بیچاره فردوسی، که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمر ندید». در نتیجه سلطان اظهار پشیمانی کرده و آن صله را برای شاعر فرستاده است!

اولاً بیتی که نظامی نقل کرده صورت صحیح‌اش چنین است:

نجویم بر این کینه آرام و خواب من و گرز و میدان و افراسیاب  
دوم این که سلطان محمود آنقدر نازک‌دل و شعر شناس نبوده که با یک بیت شعر منقلب شود. بلکه وی پس از آنکه همه حریفان خود را برانداخت یا تسلیم کرد، از خلیفه وقت عباسی (القادر بالله) تقاضا داشت که ترکان قراخانی آل افراسیاب را به رسمیت نشناسد؛ اما خلیفه تن به این تقاضا نمی‌داد. بدین سبب سلطان محمود رئیس شهر نیشابور (حسنک) را به حج فرستاد (در سال ۴۱۴) و به او گفت که به جای رسیدن به حضور خلیفه عباسی، با خلیفه شیعه مذهب فاطمی (حاکم مصر و شام) ملاقات کند. بدان سبب خلیفه عباسی رنجید، سلطان محمود هم رنجش خلیفه را ندیده گرفت و او را «خرفت» خواند. ظاهراً بدین علل بوده که سلطان محمود شیعه ستیز بنا بر مصلحت وقت در صدد دلجویی از فردوسی برآمده است. در هر حال مسلم است که فردوسی در سالهای پایان عمر خویش امانی از سلطان محمود یافته و به موطن خویش بازگشته، تا این که «آزادانه درگذشته و مدفون شده است».

### آرامگاه فردوسی

آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی داخل باغی شش هکتاری واقع در مقابل یکی از دروازه‌های شهر طبران طوس به نام دروازه رزان است. به نوشته نظامی عروضی چون جسد شاعر را از دروازه رزان بیرون بردند تا در گورستان عمومی شهر دفن کنند یکی از روحانیون سنت‌گرای متعصب طوس

به بهانه این که وی رافضی (شیعه) بوده از دفن جسدش در گورستان عمومی ممانعت به عمل آورد، در نتیجه جنازه را به داخل شهر بازگرداندند و داخل باغچه‌ای که به خود فردوسی تعلق داشت دفن کردند. نظامی که حدود صد و چند سال پس از درگذشت شاعر این خبر را داده خود گور وی را در مقابل دروازه رزان زیارت کرده است. پس از آن هم کسان دیگری گور شاعر را در همان محل دیده یا زیارت کرده و از آن خبر داده‌اند.

شهری که باغ آرامگاه فردوسی میان ویرانه‌های آن ساخته شده یکی از شهرهای ولایت شانزده هزار کیلومتری طوس بوده است. طوس چهار شهر مهم به نامهای: نوقان (مشهد کنونی)، تروغبند (طرقبه)، رادکان (بین چناران و قوچان) و طابران (فردوسی کنونی) داشته است. شهر طابران تقریباً از زمان فردوسی (قرن چهارم) مرکز ولایت شده و آرام آرام به «شهر طوس» شهرت یافته است، اکنون هم اهالی مشهد به آن فردوسی می‌گویند.

این شهر چند بار ساخته و باز ویران شده است. آخرین بار توسط پسر تیمور (میرانشاه) در اواخر قرن هشتم تخریب شده و دیگر بازسازی نشده است. این شهر ویرانه حدود ۳۵۰ هکتار وسعت و بارویی به طول تقریباً ۷ کیلومتر دارد. شهر چند دروازه و یک ارگ داشته که اکنون ویرانه‌های ارگ و چند تا از دروازه‌های آن باقی مانده است. فاصله این شهر از مشهد حدود ۴ فرسخ (۲۴ کیلومتر) است.

مسافرانی که قصد سفر به آرامگاه فردوسی را دارند از شهر مشهد به سوی قوچان و تهران حدود سه فرسخ در جاده آسیایی پیش می‌روند و بعد در محل سه راهی فردوسی به راست می‌پیچند و یک فرسخ بعد به کنار بستر کشف‌رود و دروازه رودبار شهر طابران می‌رسند. در دو سوی دروازه باره نیمه ویران شهر دیده می‌شود، در سمت چپ بولواری هم که منتهی به باغ می‌شود بنایی تاریخی به نام هارونیه قرار دارد که خانقاهی مربوط به قرن هشتم هجری است، در کنار هارونیه هم بقایای مدرسه و مسجد اصلی شهر از زیر خاک درآمده است که روی آن را پوشیده‌اند. در انتهای بولواری، باغ

آرامگاه فردوسی واقع است و درون باغ استخر بزرگی ساخته شده و در سمت راست آن مجسمه فردوسی را قرار داده‌اند. در انتهای باغ، آرامگاه ۹۰۰ متری شاعر ساخته شده، پشت بنای آرامگاه هم دروازه رزان شهر طبران دیده می‌شود.

**تاریخچه بنای آرامگاه کنونی فردوسی** به این شرح است که در زمان قاجار (قرن سیزدهم قمری) بعضی از فرهیختگان ایران و خراسان در صدد برآمدند تا بنایی در خور شأن فردوسی برای او بسازند. جدی‌ترین تلاش توسط شادروان ملک الشعرا بهار صورت گرفت که در نتیجه تلاشهای وی بنای نسبتاً مناسبی برای فردوسی ساخته شد. پس از آن هم در اوایل قرن چهارده خورشیدی به مناسبت هزارمین سال ولادت فردوسی تصمیم به ساختن بنای آبرونمندی برای وی گرفته شد، که در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به پایان رسید و همراه با برگزاری کنگره بزرگداشت جهانی فردوسی افتتاح شد. تعداد بزرگانی که از سراسر جهان در این کنگره شرکت کردند تقریباً بی‌نظیر بود. بنای مزبور با الهام از مقبره کورش در پاسارگاد توسط مهندس سیحون طراحی و ساخته شده است.

همزمان با افتتاح بنای آرامگاه مجسمه فردوسی هم که توسط هنرمند نامی ایران ابوالحسن صدیقی در کشور ایتالیا ساخته شده بود درون باغ نصب شد. بنا زیر نظر گروهی از نخبگان فرهنگی و مسئولان بالامقام ایران با نام «انجمن آثار ملی» ساخته شده است. این جمع بهترین ابیات فردوسی در شاهنامه را، که به منزله شناسنامه تدوین شاهنامه و همت والای فردوسی است، انتخاب کرده‌اند که در چهار ضلع بنای آرامگاه وی حک شده است.

بنای نوساز چون از نظر زیرساخت (فونداسیون) دارای اشکال بود حدود ده- بیست سال بعد شروع به نشست کرد. بدان سبب در سال ۱۳۴۳ برچیده شد و پس از احداث تالاری وسیع در عمق چند متری زمین و انتقال جسد شاعر به آنجا مجدداً قسمت بالایی آن به همان صورت پیشین بازسازی

شد و در سال ۱۳۴۷ خورشیدی افتتاح گردید. اکنون همان بنا بر پاست و سالانه بالغ بر دو میلیون نفر بازدیدکننده و زائر از سراسر ایران و جهان دارد. بنای جدید در قسمت داخلی تالار خود تندیس‌هایی از داستانهای شاهنامه (چون داستان زال و هفتخان و...) دارد که توسط فریدون صدیقی (پسر ابوالحسن صدیقی) در سال ۱۳۴۷ ساخته شده است. در راهرو زیرزمین هم نقوشی سنگی نصب است که در سال ۱۳۱۳ تراشیده شده است.

### شرح پیدایش شاهنامه به روایت فردوسی

۴۸ بیتی که از شاهنامه برگزیده و بر چهار ضلع بنای آرامگاه حک شده، هر چند از چاپهای پیشین شاهنامه گرفته شده بهترین شرح حال فردوسی و جایگاه شاهنامه است. ورودی آرامگاه از ضلع غربی است اما اشعار از ضلع جنوبی، که ابتدا در معرض دید بازدیدکنندگان قرار می‌گیرد، شروع شده و در جهت غرب و شمال و شرق ادامه یافته است. ابیات با حمد خداوند شروع می‌شود و بعد به نحوه فراهم آمدن شاهنامه ابومنصوری به اهتمام ابومنصور محمد بن عبدالرزاق می‌پردازد، که تا ضلع دوم (غربی) ادامه می‌یابد. پس از آن ابیات مربوط به اقدام دقیقی در سرودن هزار بیت شاهنامه آمده است، پس از آنهم احوال خود فردوسی و پیش‌بینی‌اش از عاقبت کار. ابیات چهار ضلع به ترتیب چنین است:

#### ضلع اول (جنوبی)

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
یکی نامه بُد از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	ازو بهره‌ای برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد

پژوهنده روزگار نخست  
 ز هر کشوری موبدی سالخورد  
 بپرسید شان از نژاد کیان  
 که گیتی به آغاز چون داشتند  
 چگونه سرآمد به نیک اختری  
 بگفتند پیشش یکایک مهان

گذشته سخنها همه باز جست  
 بیاورد و این نامه را گرد کرد  
 وزان نامداران فرخ گوان  
 که ایدون به ما خوار بگذاشتند  
 برایشان همه روز گنندآوری؟  
 سخنهای شاهان و گشت جهان

#### ضلع دوم (غربی)

چو بشنید سپهد از ایشان سُخُن  
 چنان یادگاری شد اندر جهان  
 چو از دفتر این داستانهایی بسی  
 جوانی بیامد گشاده زبان  
 به نظم آرم این نامه را گفت من  
 ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار  
 برو تاختن کرد ناگاه مرگ  
 برفت او و این نامه ناگفته ماند  
 دل روشن من چو برگشت از اوی  
 که این نامه را دست پیش آورم  
 به شهرم یکی مهربان دوست بود  
 مرا گفت خوب آمد این رای تو

یکی نامور نامه افکنند بُن  
 برو آفرین از کهان و مهان  
 همی خواند خواننده بر هر کسی  
 سخنگوی خوش طبع و روشن روان  
 ازو شادمان شد دل انجمن  
 بگفت و سرآمد برو روزگار  
 نهادش به سر بر یکی تیره ترگ  
 چنان بخت بیدار او خفته ماند  
 سوی تخت شاه جهان کرد روی  
 ز دفتر به گفتار خویش آورم  
 توگفتی که با من به یک پوست بود  
 به نیکی خرامد مگر پای تو

#### ضلع سوم (شمالی)

نوشته من این نامه پهلوی  
 گشاده زبان و جوانیت هست  
 شو این نامه خسروی بازگوی  
 چو آورد این نامه نزدیک من  
 پیوستم این نامه باستان  
 ز ابیات غراً دوره سی هزار  
 من این نامه شهریاران پیش  
 همان نامداران گردنکشان  
 همه مرده از روزگار دراز  
 چو عیسی من این مردگان را تمام  
 بناهای آباد گردد خراب  
 پی افکنم از نظم کاخی بلند

به پیش تو آرم مگر نغوی  
 سخن گفتن پهلوانیت هست  
 بدین جوی نزد مهان آبروی  
 برافروخت این جان تاریک من  
 پسندیده از دفتر راستان  
 مران جمله در شیوه کارزار  
 بگفتم بدین نغز گفتار خویش  
 که دادم یکایک ازیشان نشان  
 شد از گفت من نامشان زنده باز  
 سراسر همه زنده کردم به نام  
 ز باران و از تابش آفتاب  
 که از باد و باران نیابد گزند

#### ضلع چهارم (شرقی)

بدین نامه بر عمرها بگذرد  
 جهان از سخن کرده ام چون بهشت  
 بسی رنج بردم در این، سال سی  
 زمانم سر آورد گفت و شنید  
 رخ لاله گون گشت برسان [کاه]  
 زپیری خم آورد بالای راست  
 کنون عمر نزدیک هشتاد شد  
 سر آمد کنون قصه یزدگرد  
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار  
 چو این نامور نامه آمد به بن  
 هر آن کس که دارد هش و رای و دین  
 نمیرم ازین پس که من زنده ام

بخواند هر آن کس که دارد خرد  
 از این بیش تخم سخن کس نکشت  
 عجم زنده کردم بدین پارسی  
 چو روز جوانی به پیری رسید  
 چو کافور شد رنگ [موی] سپاه  
 هم از نرگسان روشنایی بکاست  
 امیدم به یکباره بر باد شد  
 به ماه سفندار مذ روز آرد  
 که گفتم من این نامه شهریار  
 زمن روی کشور شود پرسوخن  
 پس از مرگ بر من کند آفرین  
 که تخم سخن را پراکنده ام

## کتابشناسی

- انساب، سمعانی مروزی، ذیل «الغازی».
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، تصحیح و شرح دکتر محمد جعفر یاحقی و مهدی سیدی، چاپ اول، ۱۳۸۸.
- تاریخ گردیزی، گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- تاریخ مردم ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، جلد ۲، بخش تاریخ سامانیان و احوال امیر ابومنصور (ص ۲۰۹).
- تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی، احوال فردوسی.
- ترجمه تاریخ یمینی، عتبی - جرفادقانی، ۱۳۵۷، تهران.
- چهارمقاله، نظامی عروضی، مقاله شعر.
- راهنمای طوس و سخنی درباره فردوسی و شاهنامه، نوشته مهدی سیدی، دکتر محمد جعفر یاحقی و رجبعلی لباف خانیکی، مشهد، پاژ، ۱۳۷۳.
- سراینده کاخ نظم بلند - پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، مهدی سیدی، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۱.
- سرچشمه‌های فردوسی شناسی، دکتر محمدامین ریاحی، همه کتاب، خصوصاً مقدمه شاهنامه ابومنصوری، ص ۱۷۰ به بعد.



- شاهنامه، تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق با همکاری دکتر محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی.
- کتاب پاژ، شماره ۱۴-۱۳، ویژه فردوسی و شاهنامه، ۱۳۷۳.
- عیون اخبار رضا، شیخ صدوق (ابن بابویه)، حکایت ضامن آهو.
- فصلنامه پاژ، شماره ۱، ویژه نامه پاژ (زادگاه فردوسی)، بهار ۱۳۸۷، مقالات: « جایگاه تاریخی پاژ» از رجبعلی لباف خانیکی / و « نگاهی دیگر به پاژ (زادگاه فردوسی) و نام‌آوران آن» از مهدی سیدی.
- فصلنامه پاژ، شماره اول دوره جدید، بهار ۱۳۹۱.
- معجم البلدان، یاقوت حموی، ذیل « فاز».
- نزهة القلوب، حمدالله مستوفی، احوال فردوسی.